



این راهش نیست!

برای بعضی از سؤالاتش پیدا کند. او نمی‌خواست مثل دوستان و هم کلاسی‌هایش در مسیر مستقیم و از قبل آماده شده، حرکت کند. برای همین از مسیر خارج شد و مسیر جدید خودش را ساخت. او برای توضیح حرکت سیارات، یک مکانیک جدید ارائه کرد، اما نمی‌توانست با ریاضیاتی که استادانش به او آموخته بودند، محاسباتش را انجام بدهد. باز هم دست به ابتکار زد و ریاضیات خودش را ساخت.

بعضی از دانش‌آموزان وقتی با یک سؤال جدید روبه‌رو می‌شوند، فوری می‌گویند: «هنوز درسمان به اینجا نرسیده است و هنوز این مسئله را یاد نگرفته‌ایم.» راستی اگر قرار بود همه دانش‌آموزان همین حرف را بزنند و فقط به سؤالاتی پاسخ بدهند که جوابش را به آن‌ها یاد داده‌اند، چه اتفاقی می‌افتاد؟ در آن صورت، علم هنوز در سطح مصر و بابل باستان باقی مانده بود و هیچ پیشرفتی نمی‌کرد.

سیدامیر سادات موسوی

چگونه می‌توانیم مثل دانشمندهای بزرگ باشیم؟ شاید جوابی که خیلی‌ها به این پرسش می‌دهند، این باشد: «باید درسمان را خوب بخوانیم.» جواب بدی نیست، اما ما که نمی‌توانیم همه چیز را بخوانیم و یاد بگیریم. هر سال حدود ۱/۵ میلیون مقاله علمی در موضوعات گوناگون منتشر می‌شود. آیا یک پژوهشگر موفق باید همه این مقاله‌ها را بخواند؟ اصلاً آیا چنین چیزی ممکن است؟ اتفاقاً دانشمندان و پژوهشگران موفق معمولاً بچه‌های درس‌خوان و حرف‌گوش کنی نبوده‌اند. هنر آن‌ها این نبوده است که همه چیز را با دقت یاد بگیرند و در امتحانات بالاترین نمره‌ها را کسب کنند، بلکه همواره به دنبال چیزی فراتر از آموخته‌هایشان بوده‌اند. نیوتن می‌توانست علم روزگار خودش را به خوبی بیاموزد و تا آخر عمر به عنوان یک استاد دانشگاه، آن علم را به شاگردانش تدریس کند. اما چنین کاری او را راضی نمی‌کرد. نیوتن بعضی از علم‌های روزگار خودش را نپذیرفت و تصمیم گرفت جواب تازه‌ای

مدیر مسئول: محمد ناصری
 سردبیر: محمدعلی قربانی
 شورای برنامه ریزی: ناصر نادری، حبیب یوسفزاده، حسین امینی پویا، حمیدرضا امیری، علی اصغر جعفریان، سیدکمال شهاب‌لوسیدامیر سادات موسوی
 کارشناس شعر: سعید بیابانکی
 کارشناس طنز: اسماعیل امینی
 کارشناس داستان: داود غفارزادگان
 مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
 ویراستار: بهروز راستانی
 طراح گرافیک: ایمان اوچیان
 شمارگان: ۹۰۰۰ نسخه
 چاپ: شرکت افست (سهامی عام)
 نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر
 شمالی، پلاک ۲۶۶
 صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴
 تلفن: ۸۸۳۰۱۴۷۸ - ۸۸۸۴۹۰۹۶ - نمابر: ۸۸۳۰۱۴۷۸
 شماره تلفن پیام گیر: ۸۸۳۰۱۴۸۲

Cooking ۴۲

سرگرمی ۴۴

رسیده‌ها و کال‌ها ۴۶

راست‌قامتان ۴۸



چتری برای زندگی



- ۲ رشته حیاتی
- ۴ این‌بار تفسیر زندگی
- ۶ داستان داعش
- ۸ نظام وظیفه شناسی
- ۱۲ جوانی که به یاس پا نداد
- ۱۴ مشتری چهار ماهه
- ۱۶ تقویم

۱۸ فیلم‌کردن زندگی

۲۲ با درس میانه ندارم!

۲۴ فلک را سقف نشکافیم

۲۶ پله‌های مهربانی

۲۸ شعرخانه

۳۲ داستان

۳۶ خنده‌زار



خوانندگان رشد

شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد، به نشانی زیر بفرستید:
 تهران - صندوق پستی ۶۵۶۷ - ۱۵۸۷۵
 تلفن ۰۲۱ - ۸۸۳۰۵۷۷۲

آشنای با رشته زیست‌شناسی سلولی و ملکولی

رشته حیات

زیست‌شناسی علمی جذاب به گستردگی حیات است. هنگامی که با چشم غیر مسلح نگاه می‌کنیم طبیعت شگفتی‌های بسیاری در برابر چشمان ما می‌گشاید. حال اگر قدری بینایی خود را (با میکروسکوپ) تقویت کنیم رازهای بیشتری را در علم زیست‌شناسی کشف می‌کنیم. رازهایی شگفت! زیست‌شناسی علم شناخت موجودات زنده و تعامل آن‌ها با محیط پیرامون است. زیست‌شناسی سلولی و ملکولی یکی از شاخه‌های علم زیست‌شناسی است که به مطالعه و بررسی کوچک‌ترین واحد زنده که همان سلول است می‌پردازد. اگر کنجکاو هستید و به کارهای آزمایشگاهی هم علاقه دارید می‌توانید وارد این رشته شوید.

تعریف

زیست‌شناسی سلولی و ملکولی؛ مطالعه زیست‌شناسی در سطح سلولی و ملکولی است که به علل تغییرات و مطالعه ساختمان سلول و ملکول و چگونگی فعالیت آن می‌پردازد. این حوزه دارای وجوه مشترکی با شیمی، ژنتیک و بیوشیمی است.

مهم‌ترین ملکول‌هایی که در حیات سلول مؤثرند، DNA، RNA و پروتئین‌ها هستند. DNA مرکز ذخیره اطلاعات و صدور فرمان‌های سلول، RNA وظیفه انتقال این فرمان‌ها، و پروتئین‌ها مسئولیت اجرای این فرمان‌ها را بر عهده دارند.

محل اشتغال

انستیتو پاستور
واحدهای داروسازی
مرکز تحقیقات ژنتیک
مرکز تحقیقات بیوشیمی و بیوفیزیک
مراکز تحقیقاتی وزارت کشاورزی
مرکز ملی تحقیقات مهندسی ژنتیک
مراکز تحقیقاتی دانشگاهی
و مراکز تحقیقاتی دیگر
توجه: اگر به دنبال شغل مناسب در این رشته هستید، تنها به مدرک کارشناسی نمی‌توان اکتفا کرد.



دانشگاهها

برخی از دانشگاهها:
 الزهرا (س) www.alzahra.ac.ir
 شهید بهشتی www.sbu.ac.ir
 فردوسی www.um.ac.ir
 شیراز shirazu.ac.ir
 تبریز، اهواز، رشت و ...

حدود رتبه‌ای که باید برای قبولی در این رشته در شهر تهران کسب کنید، ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ است.

گرایش‌ها

■ **میکروبیولوژی:** علم میکروبیولوژی، علم بررسی و مطالعه میکروارگانیسم‌ها است. این علم ارتباط میکروارگانیسم‌ها را با خودشان و نیز با موجودات عالی‌تر مانند انسان‌ها، گیاهان و حیوانات بررسی می‌کند.

■ **علوم سلولی و ملکولی:** این علم به چگونگی فعالیت سلول‌ها و ملکول‌ها می‌پردازد. ملکول‌ها عواملی مهم در حیات سلول هستند، از جمله آن‌ها می‌توان به ماده ژنتیکی و پروتئین‌ها اشاره کرد.

■ **ژنتیک:** به‌طور کلی دانش ژنتیک درباره انتقال صفات وراثتی بحث می‌کند. در واقع ژنتیک تلاش می‌کند بگوید چه سازوکارهای ملکولی، عامل انتقال صفات از نسلی به نسل دیگر هستند.

■ **بیوشیمی:** بیوشیمی شاخه‌ای از زیست‌شناسی و شیمی آلی است. دانشی که به شناخت ملکول‌های گوناگون موجود در سلول‌ها و جان‌داران می‌پردازد و با واکنش‌های شیمیایی آن‌ها سر و کار دارد.

■ **بیوفیزیک:** بیوفیزیک دانشی میان رشته‌ای بین ریاضی، فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و حتی رایانه است که با به‌کارگیری قوانین حاکم بر این علوم، به مطالعه چگونگی کارکرد موجودات زنده می‌پردازد.

دروس مشترک

دروس‌های مشترک گرایش‌های مختلف ریاضی، فیزیک، شیمی، شیمی آلی، بیوشیمی، آمار زیستی، زیست‌شناسی سلولی، زیست‌شناسی ملکولی، ژنتیک، میکروبیولوژی، اکولوژی، ویروس‌شناسی، تکامل، زیست‌شناسی گیاهی، زیست‌شناسی جانوری، فیزیولوژی جانوری، فیزیولوژی گیاهی، بیوفیزیک، بیوشیمی، زیست‌شناسی پرنوی، ایمونولوژی.

ورود به رشته

لازمه ورود به هر رشته‌ای داشتن علاقه است. علاقه به علوم زیست‌شناسی و کارهای آزمایشگاهی مجوز ورود به این رشته است. دانشجوی این رشته باید فردی کنجکاو، صبور و مصمم باشد و در نظر داشته باشد گاهی لازم است، ساعت‌ها روی یک آزمایش کار کند.

اصناف

رشته سلولی ملکولی در زیست‌شناسی مدرن از جایگاه ویژه و ممتازی برخوردار است. این رشته می‌تواند محققین زبده را برای تحقیقات مربوطه در حوزه‌های مختلف پزشکی، بیوشیمی، ژنتیک، بیوتکنولوژی، مهندسی ژنتیک، اصلاح نباتات، شبلیات و دام و نظایر آن تربیت کند.



پای صحبت امیر حاجرضایی
کارشناس فوتبال

این بار تفسیر زندگی

بازی کردم و کم‌کم باشگاهی شدم و بدین ترتیب پلکانی جلو رفتم.

شیرین‌ترین خاطره دوران ورزشی تان چیست؟

انتخاب شدن برای مربیگری تیم ملی کشور و سرمربیگری تیم ملی جوانان کشور. همیشه دوست داشتم پیراهن تیم ملی را که روی سینه‌اش نام ایران خورده بود، به تن کنم.

برای فوتبال چه تعریفی دارید؟

فوتبال برای من همه چیز است. یعنی برای من خورشید با فوتبال طلوع و غروب می‌کند. همین‌طور فکر کردن، نوشتن، حرف زدن و تحلیل فوتبال. همه این‌ها دنیای مرا تشکیل می‌دهند. در واقع، خلأهای زندگی مرا فوتبال پر می‌کند. در حدود ده دوازده سال پیش، برای من حوادث بدی اتفاق افتاد و یکی دو نفر از اعضای خانواده‌ام از دنیا رفتند. ولی من از خدا به فوتبال پناه بردم و فوتبال زندگی مرا پر کرد. باید بگویم فوتبال برای من زندگی است.

آموزش و تحصیلات چه نقشی در ورزش حرفه‌ای دارد؟

بسیار مهم است، اما همه‌اش هم این نیست. بهتر است انسان تک‌بعدی نباشد. من با تک‌بعدی بودن موافق نیستم. تک‌بعدی نبودن دقیقاً مانند این است که فوتبالیست بتواند در چند پست بازی کند. چنین بازیکنی همیشه مورد نیاز

علاقه و عشق به فوتبال در شما از چه زمانی و چگونه آغاز شد؟

من در جنوب شهر تهران در خیابان خراسان به دنیا آمدم و آنجا زندگی می‌کردم. در آن دوران در اطراف محل زندگی ما زمین‌های بایر و خاکی زیاد بود. ما هم ابتدا در کوچه فوتبال بازی می‌کردیم و بعد از آن پایمان به این زمین‌های خاکی کشیده شد.

من دو ورزش را فوق‌العاده دوست داشتم: یکی کشتی و دیگری فوتبال. از گذشته هم همواره تماشاگر حرفه‌ای کشتی بوده‌ام. همین‌طور باید به شما بگویم، ما هم مثل سایر بچه‌ها در شرایط نازل رفاهی فوتبال بازی می‌کردیم و رفته رفته فوتبال بازی کردن ما ادامه پیدا کرد تا این لحظه که در خدمت شما هستیم.

از چه زمانی وارد ورزش حرفه‌ای شدید؟

حدود ۱۶ سالم بود که در زمین‌های خاکی فوتبال بازی می‌کردم. در آن زمان شخصیتی در فوتبالمان داشتیم به نام آقای منصور امیرآصفی که اکنون در قید حیات نیست و بعدها در المپیک ۱۹۶۴ کاپیتان تیم ملی ایران شد. ایشان باشگاه کوچکی در میدان خراسان به نام «کیان» را اداره می‌کرد. یک روز در کوچه بازی مرا دید و گفت دوست داری بیایی در زمین چمن بازی کنی؟ گفتم چرا که نه و از آن تاریخ زیر نظر ایشان فوتبال

امیر حاجرضایی امروزه جزو معدود کارشناسان فوتبال در ایران است که با توانایی و تسلط فراوان روی مباحث مختلف فوتبال، می‌تواند علاقه‌مندان تفسیر و تحلیل این ورزش را مجذوب خود کند.

حاجرضایی در تیم‌های مختلف به‌عنوان بازیکن حضور داشته است. او پس از اینکه دوران بازیکنی‌اش به پایان رسید به مربیگری پرداخت و از اولین کسانی که است که از کلاس‌های مربیگری فیفا در ایران فارغ‌التحصیل شدند و تاکنون در تیم‌های گوناگون به‌عنوان سرمربی حضور داشته است. حاجرضایی زمانی در تیم ملی ایران به‌عنوان مربی در کنار علی پروین روی نیمکت نشسته و سه بار هم مربی تیم ملی جوانان ایران بوده است.

از مهم‌ترین خصوصیات او که زبانزد همه است ادب بالا و سواد فراوان در حوزه‌های متفاوت است. حاجرضایی میانه بسیار خوبی با سینما و ادبیات دارد. او یک کتابخوان حرفه‌ای است و آثار نویسندگان مختلف ایران و جهان را پیگیری می‌کند و سعی‌اش بر این است که در تحلیل‌ها و تفسیرهایش از فوتبال، پلی نیز به ادبیات و سینما بزند و از بزرگان این عرصه‌ها نقل قول کند. در این شماره پای صحبت‌های مرد با مرام فوتبال کشورمان نشسته‌ایم.

وارد این حوزه شود، باید به زبان انگلیسی مسلط باشد. البته آشنایی با زبان انگلیسی به تنهایی کافی نیست و مدرک دانشگاهی‌اش هم حداقل باید لیسانس باشد. این شرایط باعث می‌شود، کسی که پا در دنیای مربیگری می‌گذارد، اگر شرایطش را داشت بتواند در هر کشور دنیا مربیگری کند. کسی که می‌خواهد وارد دنیای مربیگری شود، باید تا می‌تواند مطالعه کند و سطح اطلاعات و معلوماتش را بالا ببرد.

کسانی که می‌خواهند پیشرفت کنند و به قله برسند، باید بسیار تلاش کنند. وقتی شخص در زمینه‌های متفاوت توانمند شد، برای رسیدن به هدف راه‌های فراوان‌تری پیش پای او قرار می‌گیرند.

■ میانه‌تان با کتاب چطور است؟

من کتاب خواندن را خیلی دوست دارم. دنیای کتاب دنیای بسیار زیبایی است و باید بگویم فوتبال، سینما و کتاب مهم‌ترین علاقه‌مندی‌های من در زندگی هستند.

■ از چه چیزی بیشتر از همه آزار

می‌بینید و ناراحت می‌شوید؟

از تظاهر و دروغ گفتن، قربانی کردن اشخاص برای حفظ جایگاهشان. همه این‌ها زیرمجموعه بی‌تعهدی اخلاقی نسبت به جامعه جای می‌گیرند.

مهربان باشند. به‌طور کلی نوع پوشش و رفتار ورزشکاران شناخته شده الگو قرار می‌گیرد. با اینکه نمی‌توان به‌طور تام گفت که الگو هستند، اما بخشی از الگوسازی جامعه بر عهده ورزشکاران است.

■ خانواده برای شما چه تعریفی دارد؟
خانواده برای من بهترین موهبت خداوند است و خانواده را قربانی هیچ چیزی نخواهم کرد.

■ به کسانی که دوست دارند وارد دنیای ورزش شوند، چه به‌عنوان مربی و چه به‌عنوان بازیکن چه پیشنهاد و توصیه‌ای دارید؟

این سؤال دو بخش دارد: یکی در زمینه بازیکنی و دیگری مربیگری.

در زمینه بازیکنی باید بگویم، انتخاب‌های موجود در راه جوان یا نوجوان خیلی اهمیت دارند. نوجوان به تنهایی نمی‌تواند انتخاب کند و باید در مسیر انتخاب بزرگ‌تری او را راهنمایی کند. مثلاً سردار آزمون چیزی حدود ۹۰ درصد از موفقیتش را مدیون پدرش است که زندگی‌اش را در راه سرفرازی پسرش گذاشت و فرزندش را رها نکرد. من به کسانی که می‌خواهند وارد دنیای ورزش شوند، توصیه می‌کنم، حتماً مشاور و راهنمای خوبی داشته باشند.

در بخش مربیگری کسی که می‌خواهد

مربی است و مربی و تیم هیچ‌وقت او را رها نمی‌کنند. به‌طور کلی آدم‌های چندمنظوره در حوزه‌های مختلف موفق‌تر هستند.

■ مدرسه چه سهمی می‌تواند در ورزش برای دانش‌آموزان ایفا کنند؟

آموزش و پرورش یکی از ارکان اصلی و مبلغ و پیش‌برنده ورزش و مشوق بچه‌هایی است که آرزومندند، در آینده ورزشکاران بزرگی شوند.

■ ورزشکار خوب از نظر اخلاقی باید چه خصوصیتی داشته باشد؟

نمی‌خواهم شعاری صحبت کنم. در واقع باید بگویم، تعهد و مسئولیت نسبت به ورزشی که انجام می‌دهد، مهم‌ترین خصوصیت هر ورزشکار باید باشد. به‌خصوص وقتی وارد ورزش قهرمانی می‌شود، دایره مسئولیت‌پذیری و تعهدش گسترده‌تر هم می‌شود. اگر ورزشکاری این خصوصیات را داشته باشد، مسیر برایش هموارتر هم می‌شود.

■ آیا ورزشکار باید به الگو تبدیل شود؟

الگوها مختلف هستند، اما ورزشکاری که شناخته می‌شود و حرفه‌ای است، با گفتار و رفتارش می‌تواند الگوی جامعه شود. این ورزشکاران وقتی شناخته شده هستند و وارد جامعه می‌شوند، باید با مردم

زندگی فوتبالی

چرا فوتبال این همه طرفدار دارد؟ جواب در شباهت زیاد فوتبال و زندگی است. زندگی هم مانند فوتبال، یک بازی با قواعدی تقریباً مشخص است، قوانینی که رعایت آن‌ها لازم است. اما نمی‌تواند تضمینی صددرصد برای موفقیت باشد و چه بسا آن‌ها که قواعد موجود را شکسته‌اند، نتایج بهتری گرفته‌اند.

خطا کردن و جریمه شدن از جمله شباهت‌های فوتبال و زندگی است. در فوتبال می‌توان خطا کرد اما باید تاوان آن را هم پس داد. جریمه‌ها گاهی آن قدر سختند که منجر به اخراج شما از بازی می‌شوند. در زندگی هم مانند فوتبال بعضی‌ها بدون آنکه در اشتباه شما سهیم باشند، باید در پیامدهایش شریک شوند و این زندگی را دردناک می‌کند. سرنشینان یک اتومبیل گاهی در اثر

خطای راننده به کام مرگ می‌روند و هیچ‌گاه بر کسی روشن نخواهد شد که چرا تاوان اشتباه یکی

را جمعی دیگر باید بپردازند؟ همین دردناکی است که بارها سبب شده بر یک زندگی غم‌انگیز

و یک شکست تلخ در بازی فوتبال به راحتی اشک بریزیم و دل بسوزانیم. فوتبال بازی

جمعی است و فرد هر چقدر هم که توانایی‌هایش بالا باشد، بدون کمک دیگران نمی‌تواند

به نتایج خوبی برسد، نمونه‌اش هم تیم‌هایی در تاریخ فوتبال بوده‌اند که با وجود دارا بودن

بازی‌کنان بزرگ و ستاره‌های نام آشنا، نتوانسته‌اند به نتایج چشم‌گیری دست پیدا کنند.

در زندگی هم به‌طور معمول انسان‌های خود رأی که به نظر جمعی و تجربیات دیگران در

تصمیماتشان بی‌توجه بوده‌اند، به موفقیت‌های کمتری دست یافته‌اند.



داستان داعش

چیزی در حدود سه سال از شکل‌گیری رسمی «داعش» می‌گذرد، اما پیدایش چنین گروه خشنی ریشه در حوادث قبلی دارد. شاید سرآغاز این داستان به سال ۱۹۸۸ برگردد؛ زمانی که اسامه بن لادن، میلیاردر معروف عربستانی، گروهی به نام القاعده را در پاکستان تأسیس کرد. یکی دیگر از ریشه‌های این ماجرا هم در سال ۲۰۰۳ رقم خورد؛ یعنی زمانی که آمریکا به عراق حمله کرد. از آن تاریخ به بعد عراق به یکی از ناامن‌ترین کشورهای جهان تبدیل شد.



یکی از گروه‌های عراقی که در برابر آمریکایی‌ها ایستادگی می‌کرد، با القاعده هم‌پیمان شد. به این ترتیب شعبه‌ای از القاعده در عراق شکل گرفت و فعالیت‌های خشونت‌طلبانه آن‌ها آغاز شد. بیشتر قربانیان آن‌ها دیگر آمریکایی‌ها نبودند، بلکه شیعیان عراقی بودند.



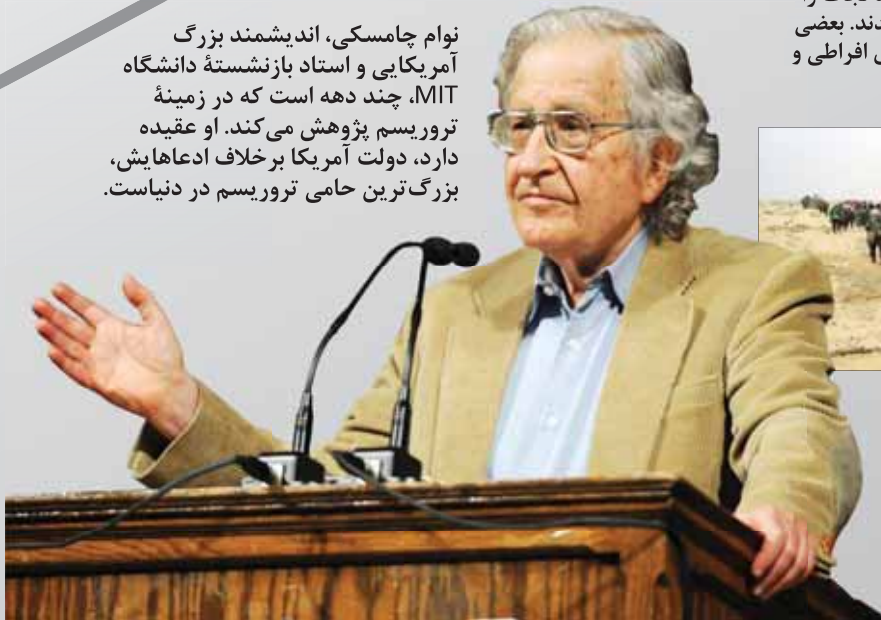
ابوبکر بغدادی سرکردگی دولت اسلامی عراق را به عهده گرفت.

گروه «القاعده در عراق» نام خود را به «دولت اسلامی در عراق» تغییر داد. در آن زمان تعداد جنگجویان این گروه حداکثر دو هزار نفر بود.

آمریکا و انگلیس به این بهانه که عراق حامی تروریست است، به عراق حمله کردند و حکومت صدام را سرنگون کردند. در این جنگ نزدیک به ۱۰۰ هزار غیرنظامی عراقی کشته شدند. گروه‌های مختلفی برای دفاع از خود دست به اسلحه بردند و در برابر نیروهای خارجی ایستادند. بعضی از جوانان عراقی که در حملات آمریکایی‌ها، نزدیکان و عزیزان خود را از دست داده بودند، دچار یأس و سرخوردگی شدند و راه نجات را در نبردهای مسلحانه دیدند. بعضی از آن‌ها هم وارد گروه‌های افراطی و خشونت‌طلب شدند.



نوام چامسکی، اندیشمند بزرگ آمریکایی و استاد بازنشسته دانشگاه MIT، چند دهه است که در زمینه تروریسم پژوهش می‌کند. او عقیده دارد، دولت آمریکا برخلاف ادعاهایش، بزرگ‌ترین حامی تروریسم در دنیاست.



آتش بیار معرکه

عربستان و کشورهای عربی حوزه خلیج فارس که هم‌پیمان‌های جدی آمریکا هستند، طی چند دهه گذشته بزرگ‌ترین قدم‌ها را برای ایجاد گروه‌های تروریستی برداشته‌اند. آمریکایی‌ها نیز هر جا که فرصتی پیدا کرده‌اند، با دست و دلبازی انواع سلاح‌ها را در اختیار این گروه‌ها قرار داده‌اند. مشخص است که در چنین شرایطی، نمی‌توان آمریکا و کشورهای حوزه خلیج فارس را مخالف تروریسم دانست. بلکه آن‌ها به صورت مستقیم حامیان تروریسم و عامل ایجاد اختلاف هستند. تا زمانی که نیروهای داعش در سوریه دست به خشونت و ترور می‌زدند، آمریکا هیچ کاری به آن‌ها نداشت. حتی به صورت غیرمستقیم در کنار کشورهای عربی حامی آن‌ها بود. اما به محض اینکه نیروهای داعش به حوزه‌های نفتی عراق دست پیدا کردند، رسانه‌های غربی آن‌ها را به عنوان تروریست شناسایی کردند.

۲۰۱۴

داعش توانست دومین شهر بزرگ عراق، یعنی «موصل» را تصرف کند. این بزرگ‌ترین موفقیت داعش بود.



۲۰۱۳



۲۰۱۱

با آغاز اعتراض‌های مردمی در سوریه، بعضی از گروه‌های مسلح هم فعالیت علیه رژیم بشاراسد را آغاز کردند. آمریکا، عربستان و کشورهای غربی که به دنبال سرنگونی بشاراسد بودند، از این گروه‌ها حمایت کردند. یکی از این گروه‌ها «جبهه النصره» نام داشت و مستقیماً زیر نظر بغدادی فعالیت می‌کرد. آمریکایی‌ها سعی می‌کردند اسلحه‌ها را به گروه‌های به اصطلاح میانه‌روتر تحویل دهند، اما در عمل این سلاح‌ها به سادگی به دست جبهه النصره هم می‌رسید.



۲۰۱۵

ارتش عراق توانست دو شهر «تکریت» و «رمادی» را آزاد کند. در حال حاضر جنگ‌جویان داعش حداکثر ۲۰ یا ۳۰ هزار نفر بیشتر نیستند، اما توانسته‌اند با ایجاد رعب و وحشت، مناطق مختلفی را زیر سیطره خود قرار دهند.



با پیدایش جنگ‌های داخلی میان جبهه النصره و داعش، این دو از هم جدا شدند. بغدادی رهبر جبهه النصره را مرتد اعلام کرد و رسماً از القاعده نیز جدا شد. در این شرایط نیمی از جنگ‌جویان جبهه النصره به بغدادی پیوستند. بخش‌هایی از شمال و شمال شرقی سوریه تحت کنترل بغدادی در آمد و نام گروه او به «دولت اسلامی عراق و شام» (به صورت مخفف داعش) تغییر کرد.



نظام وظیفه شناسی

وقتی به سن جوانی می‌رسیم، یعنی از لحاظ عقلی کامل می‌شویم. بنابراین مسئولیت فردی و اجتماعی پیدا می‌کنیم. مسئولیت‌پذیری یعنی به تنهایی باید پاسخ‌گوی افکار و اعمال خود باشیم. از زمان ولادت تا جوانی در خانواده و مدرسه، آموزش‌هایی دیده‌ایم و با فکر و تحلیل خود این آموزش‌ها را به کار می‌گیریم تا این پاسخ‌گویی را به بهترین نحو انجام دهیم. ارزش و جایگاه ما در خانواده و جامعه را کیفیت این مسئولیت‌پذیری تعیین می‌کند. اهمیت سنین جوانی در کسب تجربه‌های مفیدی است که ما با تلاش بسیار در جهت افزایش روحیه مسئولیت‌پذیری به دست می‌آوریم.

مطالب این شماره در راستای شناخت بیشتر این مهارت است. واژه‌های «وظیفه»، «تعهد» و «حق» هر کدام تعریف خاصی دارد که انجام صحیح آن‌ها باعث افزایش این مهارت می‌شود. رابطه آن‌ها را در نمودار روبه‌رو با ذکر یک مثال از هر کدام می‌بینید.



نگاه‌دینی

● و جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند. (ذاریات/۵۶)

● و آنچه را که برایت بدان علمی نیست پیروی مکن، همانا گوش و چشم و قلب همگی این‌ها مورد پریش و بازخواست قرار دارند. (اسرا/۳۶)

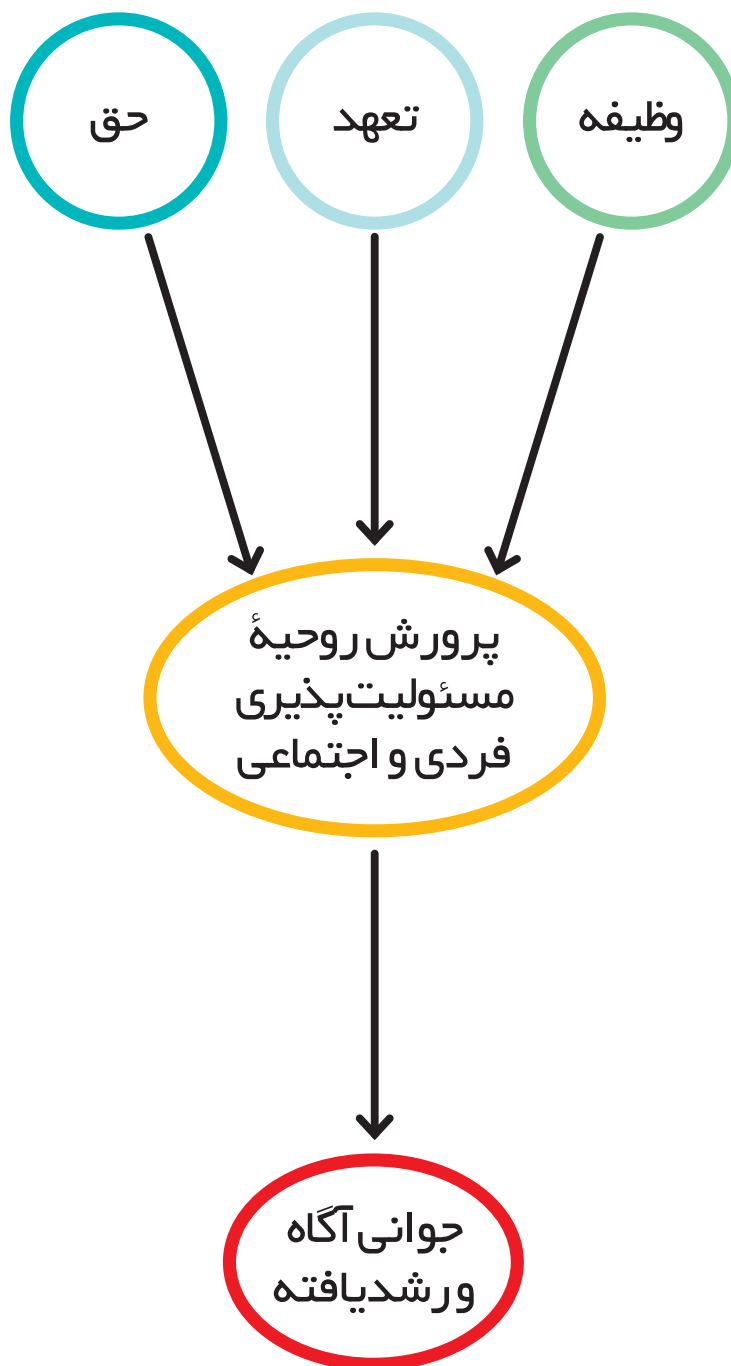
● امام علی - علیه‌السلام - می‌فرماید: «از خدا نسبت به بندگان و شهراهایش پروا کنید، زیرا دارای مسئولیت هستید؛ حتی نسبت به زمین‌ها، و حیوانات و خدا را اطاعت کنید و از نافرمانی او بپرهیزید.»

سیدرضی، نهج‌البلاغه، ترجمه حسین انصاریان، تهران، انتشارات پیام آزادی، چاپ هفتم، سال ۱۳۷۹، خ ۱۶۶، ص ۳۸۲.

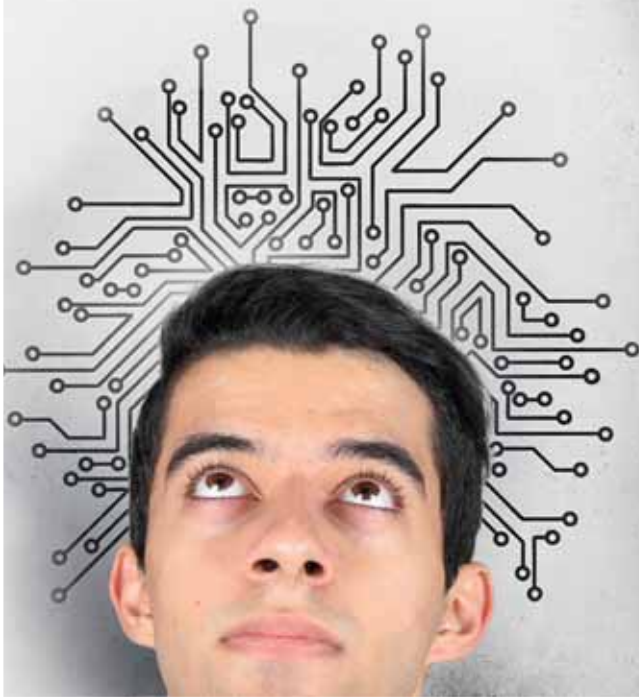
● امام سجاد - علیه‌السلام - می‌فرماید: «بدان که خدای عزوجل را بر تو حقوقی است که در هر جنبشی که از تو سر می‌زند و هر آرامشی که داشته باشی و یا در هر حالی که باشی، یا در هر منزلی که فرود آیی، یا در هر عضوی که بگردانی، یا در هر ابزاری که در آن تصرف کنی، آن حقوق اطراف تو را فرا گرفته است. بزرگ‌ترین حق خدای تبارک و تعالی همان است که برای خویش بر تو واجب کرده؛ همان حقی که ریشه همه حقوق است.»

محمد بن بابویه، شیخ صدوق، خصال، ترجمه سیداحمد فهري زنجانی، انتشارات علمیه اسلامیة، بی‌تا، ص ۶۷۴.

- وظیفه من این است که به قوانین مدرسه احترام بگذارم و آن‌ها را اجرا کنم.
- من متعهد هستم، تکالیف درسی خود را خوب و دقیق انجام دهم.
- حق معلم بر من این است که با ادب و نزاکت در کلاس درس بنشینم.



مثال‌های دیگری از هر کدام را بیان کن.



سازمان تأمین اجتماعی و خدمات آن

چتری برای زندگی

«سازمان تأمین اجتماعی» یک سازمان بیمه‌گر اجتماعی است که مأموریت اصلی آن پوشش کارگران مزدبگیر و حقوق‌بگیر (به صورت اجباری) و صاحبان حرف و مشاغل آزاد (به صورت اختیاری) است.

خدمات اجتماعی، حمایت از محرومان و مستمندان و نگهداری از یتیمان و درماندگان را عهده‌دار می‌شدند.

پیدایش «تأمین اجتماعی»

از سوی دیگر، اختلاف شرایط، امکانات، ویژگی‌های طبیعی، چگونگی نظام‌های حاکم بر اجتماعات و استعدادهای افراد، ایجاب می‌کند که زندگی همه انسان‌ها، در یک سطح نباشد و همگی نتوانند از درآمد مساوی برخوردار باشند. از دیرباز، بشر شاهد محرومیت‌ها و کمبودهای فراوانی بوده است.

بی‌کاری، بیماری، نقص عضو و آثار سوانح و حوادث را بر پیکر برخی هم‌نوعان احساس می‌کرد و رنج می‌برد و برای درمان آن، راه‌های مستقل و محترمانه‌ای را جست‌وجو و ارائه می‌کرد

بشر نخستین، در شرایطی که نیاز ضروری‌اش تأمین می‌شد، نیاز چندانی به وجود تأمین اجتماعی یا پیمان‌های جمعی نمی‌دید. چرا که خانواده، به مفهوم گسترده، جایگاه ویژه‌ای داشت و بسیاری از مشکلات درون آن حل می‌شد. از این رو، کسی در مورد آینده خانواده‌اش زیاد نگران نبود و یقین داشت که در صورت فوت او، فرزندانش مورد حمایت دیگران قرار خواهند گرفت.

این شبکه حمایتی متقابل، به او و اعضای خانواده، نوعی تأمین اجتماعی اولیه هدیه می‌کرد که رفع‌کننده بسیاری از نگرانی‌ها بود. به علاوه، نهادهای متفاوتی نظیر خانواده و نهادهای مذهبی مانند آتشکده‌ها، معابد، کلیساها و سرانجام مساجد، به شیوه‌های مختلف و به صورت داوطلبانه و پراکنده، با ارائه ابعادی از

که یکی از آن‌ها «تأمین اجتماعی» است. به‌طور کلی، وجود سه عامل زمینه پیدایش «تأمین اجتماعی» را در دنیا فراهم آورده است:

اول، نفع شخصی و اهمیتی که هر فرد برای منافع خود قائل است؛ دوم، احساس خیرخواهی و نوع دوستی؛ سوم، احساس سرنوشت مشترک که می‌توان از آن به احساس صنفی نیز تعبیر کرد.

تأمین اجتماعی در ایران

فعالیت بیمه‌های اجتماعی در ایران با تشکیل صندوق احتیاط کارگران شبکه راه آهن کشور در سال ۱۳۱۰ پایه‌ریزی شد. گسترش شمول حمایت‌های بیمه‌ای به تصویب لایحه صندوق بیمه‌شدگان در سال ۱۳۲۲، و سپس تصویب لایحه بیمه‌های اجتماعی کارگران در همان سال و آغاز به کار «سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران» منجر شد.

سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران در سال ۱۳۴۲ بنا به پیشنهاد وزارت کار و امور اجتماعی و تأیید هیئت وزیران وقت به «سازمان بیمه‌های اجتماعی» تغییر نام یافت و نهایتاً در تیرماه ۱۳۵۴، با گسترش یافتن دامنه پوشش و شمول تعهدات آن و ادغام برخی سازمان‌های بیمه اجتماعی دیگر، سازمان تأمین اجتماعی تشکیل شد.





دارایی‌ها

براساس قانون، سازمان تأمین اجتماعی سازمانی عمومی و غیردولتی است که بخش عمده منابع مالی آن از محل حق بیمه‌ها (با مشارکت بیمه‌شده و کارفرما) تأمین می‌شود و متکی به منابع دولتی نیست. به همین دلیل، دارایی‌ها و سرمایه‌های آن به افشار تحت پوشش در نسل‌های متوالی متعلق است و نمی‌تواند قابل ادغام با هیچ یک از سازمان‌ها و مؤسسات دولتی یا غیردولتی باشد. تکیه‌گاه اصلی سازمان تأمین اجتماعی مشارکت سه جانبه کارفرمایان، بیمه‌شدگان و دولت در عرصه‌های گوناگون سیاست‌گذاری، تصمیم‌گیری‌های کلان و تأمین منابع مالی است که هر کدام در جای خود اهمیت زیادی دارند.

مهم‌ترین تعهدات و حمایت‌ها:

- حمایت در برابر حوادث، بیماری‌ها و ایام بارداری؛
- مستمری بازنشستگی؛
- مستمری از کارافتادگی؛
- مستمری بازماندگان؛
- مقرری بیمه بی‌کاری؛
- غرامت دستمزد ایام بیماری؛
- غرامت دستمزد ایام بارداری؛
- پرداخت هزینه وسایل کمک‌پزشکی؛
- کمک‌هزینه ازدواج؛
- کمک‌هزینه کفن و دفن؛
- کمک‌هزینه زنان سرپرست خانوار متکفل فرزند؛
- حق عائله‌مندی، حق اولاد، حق مسکن و بن مستمری‌بگیران؛

● ارائه تسهیلات مالی به بیمه‌شدگان، شامل وام ضروری، وام احداث مسکن و وام خرید مسکن.
یکی از مهم‌ترین تعهدات قانونی سازمان تأمین اجتماعی در قبال بیمه‌شدگان اصلی و تبعی حمایت در برابر حوادث و بیماری‌ها و حفظ سلامت آن‌ها از طریق ارائه خدمات بهداشتی و درمانی مورد نیاز در دو بخش درمان مستقیم و غیرمستقیم است.
در بخش درمان مستقیم، جمعیت تحت پوشش درمان سازمان، به‌طور رایگان از خدمات مراکز درمانی تحت پوشش بهره‌مند می‌شوند، اما بیمه‌شدگان مشاغل آزاد، مبلغی را به‌عنوان «فرانشیز» می‌پردازند.

جمعیت تحت پوشش

از یک سو رونق فعالیت‌های تولیدی و صنعتی موجب افزایش جمعیت تحت پوشش بیمه و تقویت منابع مالی این سازمان می‌شود و از سوی دیگر، پوشش بیمه‌های کارگران به افزایش اطمینان خاطر، ایجاد امنیت روحی و سلامت جسمی و در نهایت ارتقای بهره‌وری نیروی کار می‌انجامد.
تعهدات این سازمان برابر استانداردهای تعیین شده به وسیله «سازمان بین‌المللی کار» و «سازمان بین‌المللی تأمین اجتماعی» تنظیم شده‌است و بالاترین حد این استانداردها را در بر می‌گیرد. چگونگی تحقق این تعهدات و ارائه خدمات به وسیله این سازمان را قانون معین کرده است.
تعداد افراد تحت پوشش تأمین اجتماعی در سراسر کشور به بیش از ۴۰ میلیون نفر رسیده است که نشان می‌دهد، بیش از نیمی از جمعیت کشور از خدمات این سازمان برخوردار هستند.





تری فاکس، آغازکنندهٔ ماراتن امید

پاندا به یاسی که جوانی که

تری متأسفم که این را به تو می‌گویم، اما سرطان دارد به سرعت تمام پای راستت را می‌گیرد. ما باید امروز آن را قطع کنیم و چون بیش از ۲۱ سال داری، باید خودت رضایت‌نامه را برای قطع پایت امضا کنی.

این صحبت‌های پزشکی معالج تری فاکس بود. تری در ۲۸ جولای ۱۹۵۸ در «مانیتوبا» در کانادا به دنیا آمده بود. به گفتهٔ بتی فاکس، مادر تری فاکس، او «یک جوان بسیار معمولی» بود. او در کودکی همیشه به ورزش علاقه داشت حتی وقتی که به علت کوتاهی قد بدترین بازیکن تیم

بسکتبال کلاس هشتم بود. یکی از معلمانش او را تشویق کرد که در مسابقات دوی ماراتن شرکت کند. او هم که همیشه تلاش می‌کرد تا هر طور شده معلمش را خوش حال کند، به ماراتن روی آورد. در آخرین سال تحصیلش در مدرسهٔ راهنمایی شهر «کوینتم»، مشترکاً با دوستش، داگ آلورد، جایزه ورزشکار سال را برد. اما در سال ۱۹۷۷، درد شدید زانو او را زمین گیر کرد و راهی بیمارستان شد. وقتی پزشکان او را آزمایش کردند، دریافتند سرطان در حال نابود کردن پایش است.

هدفی صدهزار دلاری

اما هدف فاکس چه بود؟ می‌خواست صدهزار دلار جمع کند و آن را به پژوهش‌های سرطانی بدهد تا دیگر هیچ جوانی از درد، اضطراب، عذاب و مشقتی که او سپری کرده بود، رنج نبرد. تری تصمیم گرفت در سراسر کانادا بدود و این پول را تهیه کند. چندی بعد او از روی صندلی چرخدار بلند شد. وقتی پای مصنوعی مناسب برایش آماده شد، شروع کرد به لنگان لنگان راه رفتن. او تصمیم خود را گرفته بود. تری می‌خواست دوی خود را «ماراتون امید تری فاکس» بنامد.

پسری با پای قطع شده

تری خودش رضایت‌نامه را با دست‌ان خود امضا کرد. کمی بعد پای او قطع شد. برای پسری که در آرزوی دویدن در مسافت‌های طولانی بود، قطع شدن یک پا می‌توانست به معنای تمام شدن رویاها و آرزوهایش باشد. اما او هنوز می‌خواست مبارزه کند. دوست داشت بدود، آن هم در طولانی‌ترین مسیر ممکن. در همان حال مردم را با سرطان آشنا کند و برای تحقیقات دربارهٔ سرطان بودجه‌ای فراهم آورد. در بیمارستان به یاد صحبت‌های مربی دبیرستان خود افتاد: «تری! تو اگر کاری را با تمام وجودت بخواهی، حتماً می‌توانی انجام دهی.»

یک جت در انتظار تری

دکتر گفت: «ببین بچه، آرزوم این بود که می‌تونستی این کار رو بکنی، ولی حقیقت اینه که سرطان داره به سینه‌ها می‌رسه. حداکثر شاید شش یا هشت ساعت دیگه زنده بمونی. یک جت نیروی هوایی در اختیارت قرار گرفته، چون تمام کشور پشتت هستن. تو کاری کردی که حصارهای زبان و ایالت رو کنار بذاریم. تو قهرمان ملی شدی. باید تو رو الگو قرار دهیم. قراره تو رو به شهرت برگردونیم و والدینت برای استقبال آنجا خواهند بود.» اما تری قبول نکرد. به راه خود ادامه داد و در ۲۸ ژوئن ۱۹۸۱ از دنیا رفت. او نتوانست به اقیانوس برسد، اما در همان سال میلیون‌ها نفر بیرون آمدند و ۲۴/۱ میلیون دلار، یعنی یک دلار به ازای هر کانادایی، جمع کردند. این آرزوی تری فاکس بود.

حالا پس از گذشت نزدیک به چهار دهه، ماراتن امید تری فاکس به یاد او در کشورهای گوناگون برگزار می‌شود!

تلیغاتی برای جمع‌آوری پول شرکت می‌کرد.

مشکلات شدید تنفسی

او با طی ۵۰ کیلومتر در روز سرسختانه و پرتوان به دوندگی‌اش ادامه داد. زمانی که به «خلیج تاندر» در اونتاریو رسید، شدیداً دچار مشکلات تنفسی شد. اما به مسیر خود ادامه داد. سرانجام به پزشک مراجعه کرد. دکتر گفت: «تری، تو نباید ادامه بدهی، باید دست بکشی.» دکتر، تو نمی‌دانی داری با کی حرف می‌زنی. اول کار والدینم به من گفتند که برم گم شوم. یک مسئول ایالتی به من گفت که بزرگراه‌ها را شلوغ کردم. حالا دست بکشم و ادامه ندم؟! جمعیت حمایت از مبتلایان به سرطان با من همکاری نکرد. من تصمیم گرفتم صد هزار دلار جمع کنم، و این کار رو کردم. این مبلغ رو به یک میلیون دلار افزایش دادم. سه روز پیش ما یک میلیون دلار به دست آوردیم. وقتی دفترت رو ترک کنم، از هر کانادایی زنده یک دلار جمع می‌کنم؛ یعنی ۲۴/۱ میلیون دلار.»

عکس‌العمل اطرافیان

وقتی پدر و مادر از تصمیم وی خیردار شدند، به تری گفتند: «ببین پسر، این یک فکر باشکوه است، ولی ما همین حالا پول کافی داریم و از تو می‌خواهیم به دانشکده‌ها برگردی و این کارهای احمقانه و مهمل را رها کنی.»

تری در راه دانشگاه به انجمن سرطان مراجعه و قصد خود را اعلام کرد. اما آن‌ها هم دست رد به سینه‌اش زدند «ما عقیده داریم حق با توست، این فکری عالی است، ولی فعلاً مجبوریم آن را به تعویق بیندازیم. بعداً به ما سر بزن!»

از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام

تری سرانجام هم اتاقی‌اش را در خوابگاه دانشگاه قانع کرد که ترک تحصیل کند. آنان به ساحل شرقی کانادا پرواز کردند. تری عصایش را به داخل اقیانوس اطلس انداخت و آن روز دوی سراسری کانادا را آغاز کرد. قرار بود هر روز مسیری را طی کند و آن قدر بدود تا اینکه سرانجام به بخش غربی کانادا برسد و پایش را در آب اقیانوس آرام فرو ببرد. فاکس کار خود را شروع کرد، در حالی که یک پای مصنوعی داشت و با همان پا دوید.

وقتی تری وارد بخش انگلیسی زبان کانادا شد، بلافاصله به سوژه اصلی رسانه‌های عمومی تبدیل شد. حالا او لحظه به لحظه مشهورتر می‌شد. تصویرهای او در حالی که درد می‌کشید و از پایش خون می‌چکید، در سراسر کانادا دیده شد. در اولین فرصت تری به دیدار نخست‌وزیر کانادا رفت، اما نخست‌وزیر هنوز او را نمی‌شناخت. تری گفت: «اسمم تری فاکس است و ماراتن امید را برگزار می‌کنم. هدفم جمع‌آوری صد هزار دلار است که دیروز به این هدف رسیدم. آقای نخست‌وزیر، با خودم گرفتم با کمک شما این مبلغ را به یک میلیون دلار افزایش دهیم.»

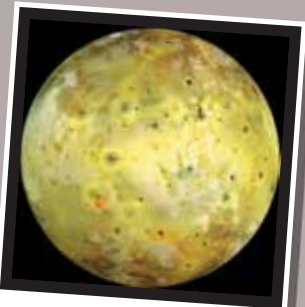
به این ترتیب شهرت تری روز به روز بیشتر شد. اما به همان نسبت هم لحظات زندگی‌اش لحظه به لحظه به پایان خود نزدیک‌تر می‌شد. او مسیر مشخص شده در برنامه‌اش را می‌دوید و در برنامه‌های





مشتری چهار ماهه

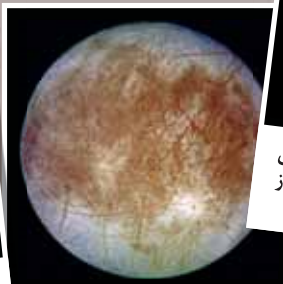
سیاره مشتری در آسمان مثل یک ستاره پر نور دیده می‌شود. اما اگر با تلسکوپ آن را رصد کنیم، می‌توانیم عوارض سطحی آن را هم ببینیم. علاوه بر این، از پشت تلسکوپ همیشه چهار نقطه نورانی کوچک در کنار مشتری دیده می‌شود. این نقطه‌های نورانی بزرگ‌ترین قمرهای مشتری هستند که با نام «اقمار گالیله‌ای» شناخته می‌شوند. گالیله اولین کسی بود که با تلسکوپ دست‌سازش این قمرها را رصد کرد.



سطح آیو در تصویر شبیه به پیتزاست و به همین خاطر به قمر پیتزایی معروف است!



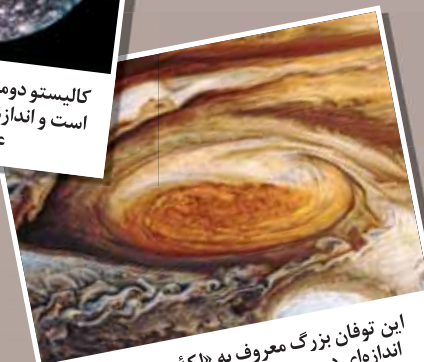
گائیمد بزرگ‌ترین قمر در منظومه شمسی است و قطر آن حتی از سیاره عطارد هم بزرگ‌تر است.



سطح اروپا با لایه نازکی از یخ پوشیده شده است. به همین دلیل زیر این سطح، هنوز هم یکی از گزینه‌های دانشمندان برای کشف حیات فرازمینی است. البته نه به صورت موجودات سبز رنگ ترسناک! بلکه شاید به شکل موجودات تک‌سلولی و میکروبی.



کالیستو دومین قمر بزرگ مشتری است و اندازه آن کمی کوچک‌تر از عطارد است.



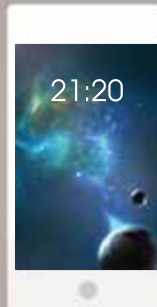
این توفان بزرگ معروف به «لکه سرخ بزرگ» قرن‌هاست که با تلسکوپ دیده می‌شود. جو ضخیم مشتری از هیدروژن و هلیوم تشکیل شده و وجود توفان‌های عظیم روی آن طبیعی است.

قدر ظاهری

هر یک از ستارگان با روشنایی متفاوتی در آسمان دیده می‌شوند. بعضی پرنور و بعضی کم‌نورند. منجمان برای سنجش روشنایی ستارگان نسبت به هم، از واحدی به نام «قدر ظاهری» استفاده می‌کنند. قدر ظاهری عددی است که به میزان نور هر جرم آسمانی نسبت داده می‌شود. هر قدر این عدد کمتر باشد، آن جرم در آسمان پرنورتر است. مثلاً قدر ظاهری ماه کامل ۱۲/۷- و قدر ظاهری ستاره «قلب الاسد» ۱/۴ است. یعنی کره ماه از این ستاره پرنورتر دیده می‌شود. البته در واقع قلب الاسد ستاره‌ای است که درخشندگی بسیار بیشتری نسبت به ماه و حتی خورشید دارد! اما به علت دور بودن از زمین، کم‌نورتر دیده می‌شود. چشم انسان در تاریکی کامل می‌تواند حداکثر ستاره‌هایی تا قدر ظاهری ۶/۵ را ببیند و ستارگان کم‌نورتر بدون ابزار نجومی مثل تلسکوپ قابل دیدن نیستند.



عبدالرحمن صوفی‌رازی، یکی از منجمان مسلمان ایرانی بود که بیش از هزار سال پیش، نخستین روش‌های اندازه‌گیری قدر ظاهری ستارگان را در کتاب خود معرفی کرد.



تاریخ نجوم در ایران، حمیدرضا گیاهی بزدی، دفتر پژوهش‌های فرهنگی.



آذرماه ۲۱ سال پیش، فضاپیمای «گالیله» پس از سفری شش ساله، به سیاره مشتری رسید. گالیله ۳۴ بار دور مشتری چرخید و جو مشتری و اقمار آن را بررسی کرد. یکی از مأموریت‌های این فضاپیما، رها کردن کاوشگری در جو مشتری بود. این کاوشگر با سقوط در جو مشتری، اطلاعات ارزشمندی از جو رنگارنگ آن ارسال کرد و عاقبت خودش نابود شد.

گالیله با تهیه تصاویرهای دقیقی از سطح اقمار مشتری، به دانشمندان کمک کرد تا بفهمند سطح قمر «ایو» پر از دهانه‌های آتشفشانی است. آن‌ها همچنین حدس زدند که ممکن است زیر سطح یخی قمر «اروپا»، اقیانوسی از آب مایع جریان داشته باشد.

نام گالیله از آن جهت روی این فضاپیما گذاشته شد که منجم مشهور، گالیلئو گالیله، پس از ساخت تلسکوپ خود موفق به کشف چهار قمر بزرگ مشتری شد.

نمایی از مسجد نبی(ص)، شهر مدینه



اورا محمد نام بنه!

میلااد حضرت محمد(ص) / ۲۷ آذر

شهادت امام حسن مجتبی(ع) / ۸ آذر

در صلح نام تو کبوترها به آرامی
 پر می کشند از شوق سوی هر در و بامی
 حتی همای مهر و خوش بختی به نام تو
 می افکند سایه به هر تنهای ناکامی
 آرامش یاد تو را انسان در تشویش
 در نذرهای خویش می خواند به هر نامی
 ای سوره تسکین و دلداری به رغم خصم
 تو بهترین پیغام هر صلح بهنگامی
 پشت سر تاریخ نامت مردمان عمری است
 از آشتی گفتند و عشق نیک فرجامی،
 که دودمان عاشق تو راوی اش بودند
 هر لحظه تاریخ با هر لحن و پیغامی
 ای پاکی نامت سپید پرچم صلح!
 روزی تو به آرامش دنیا می انجامی...
 سودابه مهیجی

میلااد امام جعفر صادق(ع) / ۲۷ آذر

مَنْ لَمْ يَمْلِكْ غَضَبَهُ لَمْ يَمْلِكْ عَقْلَهُ.
 هر آن که بر غضب خود چیره نشود، بر عقل
 خود اختیاری ندارد.
 (کافی، ج ۲، ص ۳۰۳)

شب به نیمه خود نزدیک می شد. آمنه تنها در اتاقش خفته بود که ناگاه از خواب بیدار شد. از دل تاریکی درون حیاط، نجوایی شنید. گویا صدای چند زن بود که آهسته با یکدیگر سخن می گفتند. سه بانوی بلندقامت که از سیمایشان نور می تافت. با ورودشان به اتاق فضای اتاق پر از بوی مشک و عنبر شد. نخستین زن گفت: من هاجر، همسر ابراهیم خلیل الله و مادر اسماعیل ذبیح الله ام. دومین زن گفت: من آسیه، همسر فرعون و مادر خوانده موسی کلیم الله ام. سومی گفت: من نیز مریم، دختر عمران و مادر عیسی روح الله ام. یکی از زنان با جامی بلورین که شربت سیب در آن بود، پیش آمد. با دو دست جام را به سوی آمنه دراز کرد و گفت: بنوش. آمنه شربت را گرفت و نوشید، عطر و طعمی بهشتی داشت.

آمنه مبهوت، فرزندش را از بستر برداشت و در آغوش گرفت. نوزاد، شسته، و پاکیزه بود و عطر وجود او مادر را سرمست می کرد. آمنه به رویای صادقهای که چندبار دیده بود می اندیشید. ای آمنه؛ بدان که تو به بزرگو سرور این مردم، حامله ای. چون زادی اش او را محمد بنام. پس بگو «از شر هر حسود بد حواه، به خدای یگانه پناهش می دهم.» و از این راز، با کسی سخن مگو.
 منبع: آخرین فرستاده، رضا رهگذر، انتشارات مدرسه.



روز بسیج/ ۵ آذر

بسیج، مکتبی فرهنگی - ارزشی

به دنبال پیروزی انقلاب اسلامی، امام خمینی (ره) در پنجم آذر ۱۳۵۸ فرمان تشکیل بسیج را صادر کردند و فرمودند: مملکتی که ۲۰ میلیون جوان دارد، باید بیست میلیون ارتش داشته باشد. هنوز یک سال از صدور فرمان امام نگذشته بود که رژیم بعث عراق علیه ایران دست به حمله زد. در چنین شرایطی بود که جوانان سلحشور، به اشاره امام به صورت خودجوش و تحت شکل‌های بسیجی به جبهه‌ها شتافتند و در طول هشت سال دفاع مقدس، با تقدیم خون خود، نهال نوپای انقلاب اسلامی را آبیاری کردند و حماسه‌ها و رشادت‌های بی‌سابقه‌ای آفریدند. این‌گونه بود که بسیج در تاریخ انقلاب اسلامی نه به عنوان یک نهاد نظامی صرف، بلکه به عنوان یک مکتب فرهنگی و ارزشی و کلمه طیبه‌ای که بین همه اقشار ملت ایران ریشه دوانیده است، مطرح می‌شود.

رحلت حضرت محمد(ص)/ ۸ آذر

سوگ آفتاب

لحظه وداع رسول خدا(ص) رسیده است. علی مرتضی، فاطمه زهرا، حسن و حسین - که سلام خدا بر آنان باد - پژمرده و اندوهبار گرد پیامبر(ص) حلقه زده‌اند. جبرئیل، این ملک محبوب به وداع رسول خدا آمده است. علی مرتضی(ع) با چشمانی پر اشک، سر رسول خدا(ص) را بر دامن گرفته، زیر لب می‌گوید: «أَنَا لَلَّهِ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». روح بلند و ملکوتی رسول خدا از میان دست‌های مهربان علی به آسمان پرگشود. علی دست‌ها را که هنوز پر از بوی خوش پیامبر بود بر چهره کشید. ملائک الهی به یاری آمدند و رسول گرامی اسلام - که درود خدا بر او باد - به دست یار و یاور تنهایی‌ها و همدم سختی‌هایش، علی(ع) غسل داده و کفن شد. ملائک به فاطمه که غریبان در گوشه‌ای اشک می‌ریخت، تسلیت می‌گفتند. در و دیوار گویی که فریاد و ناله می‌کردند. هیچ مرهمی دل یاران را آرام نمی‌کرد.

شهادت امام رضا(ع)/ ۱۰ آذر

سلام بر معنا

«فردا علی بن موسی(ع) به دیدار من خواهد آمد. تو ظرفی از سیب و انار پر می‌کنی و روی آن خوشه انگور زهرآلود را می‌گذاری و برای ما می‌آوری، بقیه کار با من.» وارد حیاط شدم و از پله‌های ایوان بالا رفتم و پشت در اتاق خلیفه رسیدم. پاهایم می‌لرزید و دهانم خشک شده بود. آرام در را باز کردم و وارد شدم. خلیفه را دیدم که با همان هیبت شب گذشته به پشتی‌های ابریشمین تکیه داده و نشسته است. صورتش مثل شب قبل رنگ‌پریده بود و چشمانش همان برق چشمان دیوانگان را داشت. روبه‌روی او مهمانش بود؛ علی بن موسی(ع) در لباسی یکدست سفید و صورتی پر نورتر از همیشه. سلام کردم. علی بن موسی(ع) جوابم را داد و بعد اضافه کرد: «سلام کلامی است که مؤمنین به یکدیگر می‌گویند. سلام یعنی طلب امن و آرامش برای دیگران؛ یعنی از من به تو گزندی نمی‌رسد.»

منبع: اعترافات غلامان، حمیدرضا شاه‌آبادی، کانون پرورش فکری

شب یلدا / ۳۰ آذر

یلدا، تولد روشنایی

با آغاز فصل زمستان، خورشید بسوی شمال شرقی باز می‌گردد که نتیجه آن افزایش روشنایی روز و کاهش شب است. این آغاز، در اندیشه و باورهای مردم باستان به عنوان زمان زایش یا تولد دیگر باره خورشید دانسته می‌شد و آن را گرامی و فرخنده می‌داشتند. ایرانیان باستان در جشن شب یلدا با خوردن آجیل و میوه شب را سپری می‌کردند. میوه‌هایی به رنگ سرخ مثل هندوانه و انار. هندوانه یادآور گرمای تابستان است. باور بر این است، اگر مقداری هندوانه در شب یلدا بخورید در سراسر زمستان طولانی، سرما و بیماری بر شما غلبه نخواهد کرد.

شهادت امام حسن عسکری(ع)/ ۱۸ آذر

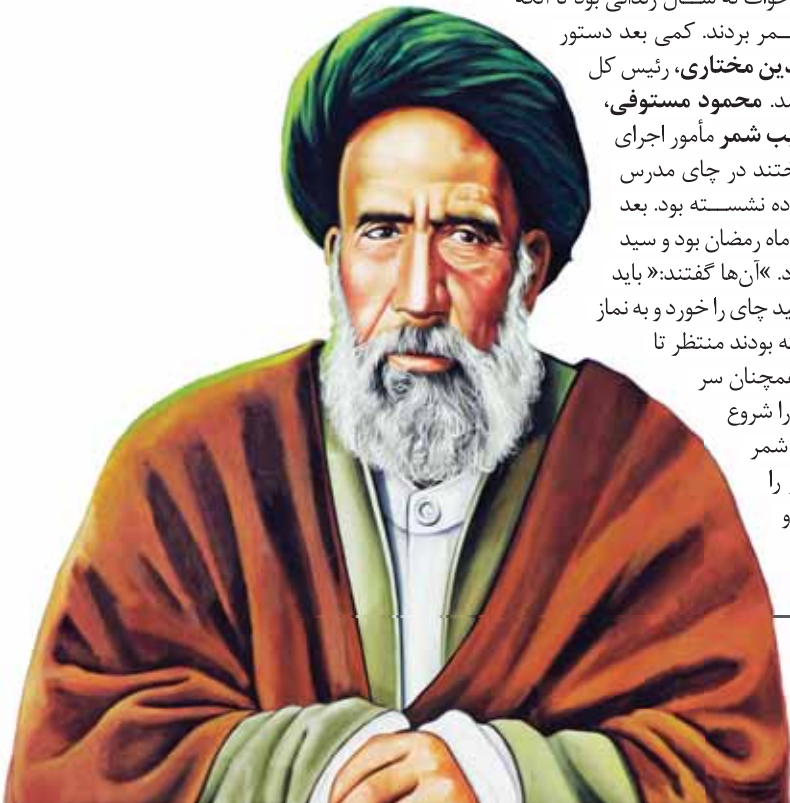
امام حسن عسکری(ع) درباره پرهیز از جدال و شوخی می‌فرمایند: «جدال مکن که ارزشت می‌رود و شوخی مکن که بر تو دلیر شوند.»

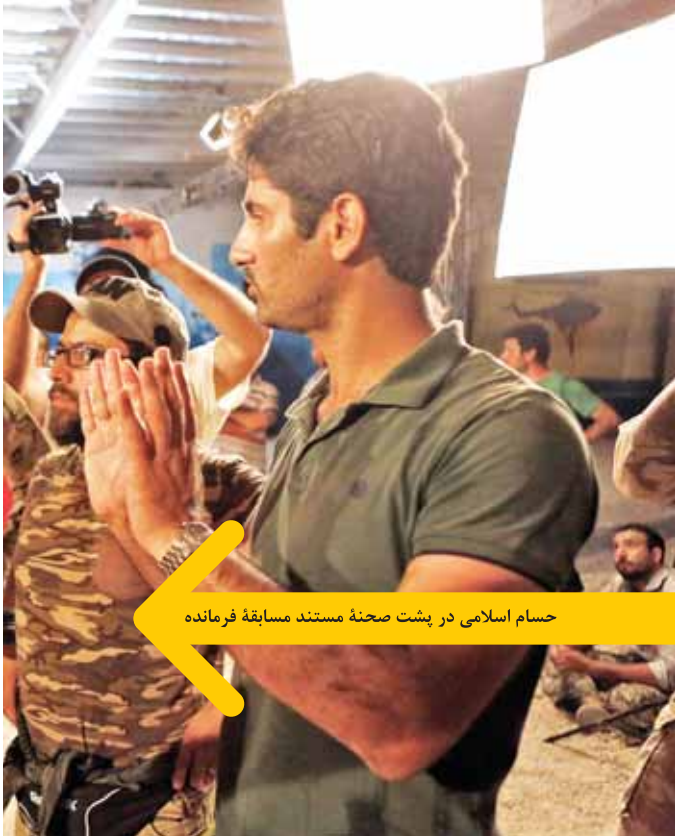
(تحف العقول، ص ۴۸۶)

شهادت آیت‌الله مدرس، روز مجلس/ ۱۰ آذر

مدرس که کسی حریف زبان تند و تیزش نمی‌شد، ناسزاهای رئیس نظمیه را به خودش برگرداند و با عصا به سمت او پیش آمد. اما مأمورها فی‌الغور بر سر او ریختند، عبایش را روی سرش کشیدند و زیر مش و لگدش گرفتند. مدرس همان شب به «خواف» فرستاده شد و ساکنان محله سرچشمه تهران دیگر صدای نعلین او را که سحر به مدرسه سپهسالار می‌رفت نشنیدند. در خواف نه سال زندانی بود تا آنکه

او را به «ترشیز» کاشمر بردند. کمی بعد دستور قتل او از طرف رکن‌الدین مختاری، رئیس کل شهربانی کشور، صادر شد. محمود مستوفی، یاور جهانسوزی و حبیب شمر مأمور اجرای حکم بودند. سم را ریختند در چای مدرس و او همان جا سر سجاده نشسته بود. بعد تکلیف کردند که بخورد. ماه رمضان بود و سید گفت: «بگذارید افطار شود.» «آن‌ها گفتند: «باید بخورید، چاره ندارید.» سید چای را خورد و به نماز ایستاد. آن سه نفر نشسته بودند منتظر تا سم اثر کند؛ اما سید همچنان سر پا بود. وقتی نماز سوم را شروع کرد، مستوفی و حبیب شمر برخاستند، عمامه او را دور گردنش پیچیدند و خفاهش کردند.





حسام اسلامی در پشت صحنه مستند مسابقه فرمانده

پرونده‌های اختصاصی برای دوست‌داران
فیلم مستند

فیلم کردن زندگی

وقتی بین تمام صفحات مجله دستتان روی این صفحه مانده و همین الان مشغول خواندن این جملات هستید، یعنی بدتان نمی‌آید فیلم‌ساز بودن را امتحان کنید. با لافل بدانید فیلم‌سازها چطور فیلم‌ساز می‌شوند. مستند مسابقه‌های «فرمانده» یا «خانه‌ما» را دیده‌اید؟ اسم حسام اسلامی به گوشتان آشنا نیست؟ کارگردان جوان این مستند مسابقه‌ها - کارشناسی ارشد سینما - با یک عالمه تجربه خوب و حرف غیر تکراری کنار ماست تا با هم اطلاعاتش را داخل پرونده سینمایی بریزیم و روزی دو بار، قبل و بعد از غذا از آن‌ها استفاده کنیم!

حواستان به مطالب این پرونده رشد باشد. برای فیلم‌ساز شدن به گفته‌های حسام اسلامی احتیاج پیدا می‌کنید...



من حسام اسلامی هستم

بعضی وقت‌ها آدم هم‌زمان دو چیز را دوست دارد. من مهندسی را دوست داشتم. دانشگاه علم و صنعت مهندسی می‌خواندم، اما نمی‌شد هم‌زمان هم مهندس باشم هم فیلم‌ساز. می‌شد، اما در آن صورت دیگر نه یک فیلم‌ساز خوب می‌شدم و نه یک مهندس حرفه‌ای و کار بلد. آدم‌ها تا یک جایی فکر می‌کنند راه برگشت دارند. این تصور ضریب شکست را بالا می‌برد که هی برویم و برگردیم. من انصراف دادم. دو سال برای سربازی وقت گذاشتم و بعد از آن دانشگاه هنر قبول شدم و تصمیم گرفتم هر اتفاقی افتاد، به جای تغییر مسیر برای اهدافم مبارزه کنم.

۱ فیلم‌سازی سه مرحله دارد

برای ساخت یک اثر هنری در وهله اول باید مخاطب آن اثر باشیم و فیلم‌هایی را که درباره آن سبک وجود دارد، ببینیم. این‌طوری به مرور فیلم‌های ما شبیه علاقه‌هایمان می‌شوند و مثلاً می‌توانیم بفهمیم قاب‌بندی مورد علاقه‌مان چیست: ثابت، باز، بسته، شلوغ، خلوت، سردرگم، تر و تمیز؟
مرحله دوم مرحله درست دیدن فیلم است. در این قسمت به خاطر لذت، فیلم تماشا نمی‌کنیم. اجزا برایمان تفکیک می‌شوند و باید توجیه داشته باشیم چرا فلان قسمت فیلم خوب درآمده و قسمت دیگرش بد. بعد از گذراندن این دو قدم، قدم سوم ساخت فیلم است. شاید به نظرتان این مراحل دم دستی و ساده بیایند اما واقعاً مهم است که حتی ترتیبشان را درست رعایت کنیم. ما اگر از مرحله آخر شروع کنیم و برویم به عقب، دیگر فرصت نمی‌کنیم درست و حسابی فیلم ببینیم. کارگردانی و تولید هر کدام کلی وقت می‌گیرند. حتی اگر قبل از دیدن فیلم‌های مورد علاقه‌مان آموزش ببینیم، باز هم اثر مخرب دارد. یک بچه کوچک همه چیز برایش تازه است. با ولع به همه مسائل نگاه می‌کند و به بعضی چیزها علاقه نشان می‌دهد. همین علاقه‌ها بعدها باعث خلاقیت و جلوگیری از افتادن ما خواهند شد. عجله نکنید!

۲ روی جهان‌ت ذره‌بین بگذار

اینکه از جهانی که بر آن مسلطیم صحبت کنیم، بهتر از آن است که وقت و انرژی‌مان را برای شناخت جهان‌های ناشناخته تلف کنیم. لافل برای شروع استفاده از جهان خودمان کار را راحت‌تر می‌کند، اما ممکن است به ورطه کلیشه و تکرار بیفتیم. باید مواظب این قسمت باشید. داستان‌ها را جزئی‌تر نگاه کنید. اینکه کسی از دنیای مدرسه بنویسد بد نیست، اما میلیون‌ها نفر مدرسه می‌روند. اگر از مدرسه می‌نویسید، معضلات، مشکلات و خواسته‌هایتان را نگویید. شالوده اصلی تمام قصه‌های کلاسیک بیان خواسته‌ها و توصیف موانع سر راه است و نهایتاً تغییراتی



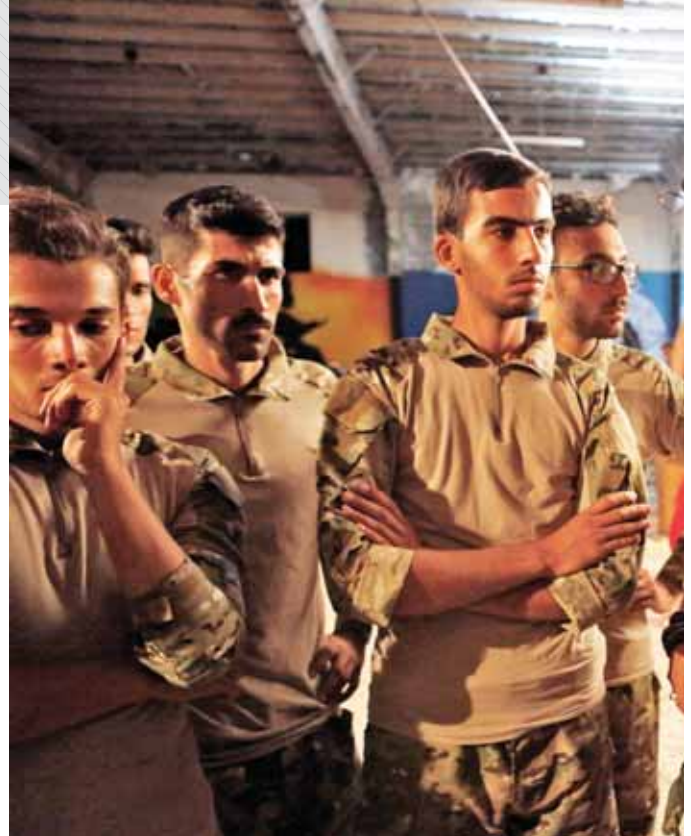
کارگردانی مستند
مایکل رابینگر
ترجمه: حمید احمدی لاری
نشر ساقی، ۱۳۸۲



نگارش فیلمنامه مستند
دوایت وی و جوی آر سوین
ترجمه: عباس اکبری و
امیر پوریا
نشر ساقی، ۱۳۸۲



مستند: از فیلمنامه تا
تدوین
آلن روزننال
ترجمه: حمیدرضا لاری
نشر ساقی، ۱۳۸۷



۵ حلقه فیلم دفتر خاطرات ما نیست!

تا حالا سخنران‌هایی را دیده‌اید که جمله‌هایی از این دست را به کار می‌برند: من حالم خوب نبود - بداهه گفتم - با عجله خبر دادند برای مراسم بیایم و... تمام این‌ها ترفندهای یک سخنران است برای اینکه اشتباهات احتمالی‌اش را مخفی کند. شما در فیلم‌سازی سخنرانی می‌کنید، اما حق اشتباه ندارید! فرض کنید یک تعداد عوامل مدتی با شما بوده‌اند، هزار جور هزینه کرده‌اید و مدرک جرمتان روی هر سایت و سی‌دی و رایانه‌ای مانده. ترسناک نیست؟ مراقب باشید...

۶ ترس مثل گرگی که دنبالتان بیفتد، آن روی خودتان را نشانتان می‌دهد!

اوایل واقعاً از اکران، کارگردانی و حتی تدوین فیلم‌هایم می‌ترسیدم. واقعاً استرس داشتم و همیشه از خودم می‌پرسیدم: چرا یک عده باید برای دیدن آثار من وقت بگذارند؟ اما اگر خوب کار کنید آثارتان مخاطب پیدا می‌کنند. سال ۸۷ با یکی از دوستانم، حسین افشار، یک سری طرح به «پرس‌تی‌وی» دادیم. وسط آن همه طرح یک طرح کاملاً بی‌ربط و متفاوت درباره بومیان استرالیا وجود داشت اتفاقاً همان هم تأیید شد. گفتند بودجه می‌دهند تا بسازیمش. آن سال اطلاعات من و دوستم درباره استرالیا فقط به کاراکترهای کارتون خانواده دکتر ارنست محدود می‌شد و بوم رنگ که ریشه استرالیایی دارد... باور نمی‌کنید چه فشاری به ما آمد و با چه وسواسی افتادیم دنبال پژوهش و تحقیقش و آن یک ماه و خرده‌ای که در استرالیا بودیم، چه جانی‌کنندیم تا مستند تمام شود و آبرویمان نرود! قبل از آن سر تولید یک فیلم سینمایی بودیم و در واقع آن پروژه را پیشنهاد دادیم تا پول فیلمان در بیاید، اما نهایتاً فیلم سینمایی کنار گذاشته شد و آن قدر پروژه قاره جنوبی خوب از آب درآمد که بعد از آن، کارهای جدی مستندسازی من شروع شد و به شبکه‌های متعدد معرفی شدم. ریسک‌پذیری همیشه هم بد نیست.

که افراد در آن موقعیت‌ها می‌کنند. توصیف موانع مهم است. از اتفاقات عینی‌تر و جزئی مدرسه حرف بزنید و سعی کنید، حس فیلم‌نامه برای همه دانش‌آموزان قابل تعمیم باشد. یکی از شاگردان من یک بار از پستوی تاریک مدرسه‌شان حرف زد که بچه‌ها هزار جور داستان برایش ساخته بودند. خب این قشنگ است. همه ما حتی برای یک‌بار هم که شده، ترس‌های این مدلی در زندگی‌مان داشته‌ایم. به این می‌گویند یک اتفاق جزئی با حس قابل تعمیم.

۳ با هر روحیه‌ای می‌توان فیلم‌ساز شد!

بعضی جاها این‌طور جا افتاده که کسی که پررو نیست، نباید کارگردان بشود. به نظر من این نظر نمی‌تواند درست باشد. یک عکاس معروف عکس تمام کاراکترهایش را از پشت سر می‌گرفت. وقتی پرسیدند: «چنین ایده جالبی از کجا به ذهنت رسید؟» جوابش یک جمله بود: «حجالت می‌کشیدم رو در رو از سوزدها عکس بگیرم!» شما اگر خودتان باشید و مطابق خواسته‌های خود واقعی‌تان در مسیر فیلم‌سازی بیفتید، دیگر فرقی نمی‌کند در طبیعت باشید یا در محیط صنعتی یا اجتماعی. بالاخره سبک خاص خودتان را می‌سازید.

۴ تحصیل در دانشگاه خوب یا بد؟

هر کس می‌تواند برای خودش یک طرح درس طراحی کند. ساعتی در روز را به دیدن، خواندن و تجربه کردن اختصاص بدهد و یا در جاهایی حضور پیدا کند که از قبل یک طرح درس مشخص برایش طراحی کرده‌اند. با این حجم اطلاعاتی که در سایت‌ها و کتاب‌ها ریخته شده به راحتی می‌توان به بهترین فیلم‌های دنیا، نقد و تحلیل و طریقه ساختشان دست پیدا کرد. اما نکته مثبت دانشگاه این است که فرصت بیشتری برای یادگیری در اختیارمان می‌گذارد. بین گروه قرارمان می‌دهد، صبرمان را بیشتر می‌کند و مجبورمان می‌کند ببینیم، بخوانیم و حداقل چهارسال «فقط» یاد بگیریم!





ساخت و ساز مستند

از آنجا که بیشتر مخاطبان این صفحات در مسابقات فیلم رشد، پرسش مهر و دیگر جشنواره‌های فیلم کوتاه دانش آموزی شرکت می‌کنند و مستند به‌طور مشخص در این جشنواره‌ها بخش مخصوص به خود را دارد، در ادامه گفت‌وگو با حسام اسلامی از ایشان خواستیم تا اعضا و جوارح مستندساز را برای ما تشریح و کالبدشکافی کند. آنچه در ادامه می‌آید مواد لازم برای مستندساز شدن شماست. زیر نکات مهم خط بکشید!

۱ دسته اول

آنهایی که روایت‌شان به گذشته باز می‌گردد. فرقی نمی‌کند از تصادفی صحبت کنیم که همین دیشب اتفاق افتاده یا از انقراض دایناسورها، سقوط یک امپراتوری یا روند پیشرفت فناوری تا امروز. در این تیپ مستندها موضوع به گذشته مربوط می‌شود و ما با استفاده از آرشیو، مکتوبات، فیلم و عکس می‌توانیم چنین آثاری را تولید کنیم.

طبقه‌بندی انواع مستند

این روزها تنوع مستندها به قدری زیاد شده است که می‌توانیم مثل آهنگ پیشواز بگوییم ژانر مورد علاقه خود را به «#مستند» ارسال کنید. اما به‌طور کلی از لحاظ نوع روایت مستندها سه دسته‌اند:

خوب در می‌آید و گاهی نه. مهم ادامه‌دار بودن این داستان است. در مستندسازی باید یک دوندۀ دوی استقامت باشید، نه دوی سرعت.

روحیه خبرنگاری

شما برای مستندساز شدن حتماً باید کنجکاو و پیگیر باشید. افرادی که شاخک‌هایشان به سمت اتفاقات متفاوت در شاخه‌های مختلف نمی‌رود، مستندساز نخواهند شد!

تحمل و صبر

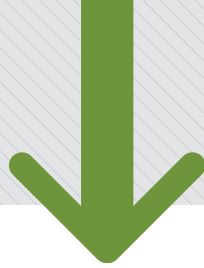
یکی دیگر از الزامات مستندساز شدن صبر است. در خبرنگاری یک روز، یک هفته، یک ماه دنبال موضوعات می‌روید و بالاخره پرونده آن موضوع بسته می‌شود. اما در بیشتر کارهای مستند ممکن است اتفاقاتی رخ بدهد که روند ساخت فیلم را عوض کنند. در مستندسازی لطمه‌ها غیرقابل جبران نیستند. کم‌کم قواعد بازی را یاد می‌گیریم. کم‌کم عادت می‌کنیم اگر راه «الف» و «ب» بسته بود، به جای مایوس شدن در راه دیگری بیفتیم. کم‌کم با هر تجربه

جعبه ابزار یک مستندساز

خوبی مستند در این است که با یک دوربین هندی کم‌خانگی و یک نرم‌افزار تدوین روی دسکتاپ یا هر وسیله دیگری قابل ساخت است. هر چند شاید هندی‌کم‌ها کیفیت صدای عالی نداشته باشند، اما تصویر قابل قبولی ارائه می‌دهند. اما در مستندسازی بیشتر از فراهم بودن امکانات و تسلط داشتن بر تکنیک، داشتن یک سلسله ویژگی‌های شخصیتی حائز اهمیت است. آیا شما این ابزار را دارید؟

استمرار در کار

در سینما استعداد زود خودش را نشان نمی‌دهد. شبیه بعضی از هنرها نیست که تا قلم دست گرفت، میزان نبوغ را مشخص کنند. زمان می‌برد. شاید با استعدادها افراد بی‌استعدادی باشند و زود تاریخ انقضایشان سر برسد و شاید هم برعکس. عوض کردن قاعده و قانون‌ها به تنهایی از کسی مستندساز نمی‌سازد. گاهی از یک سوژه تکراری و معمولی، بدون ژانگولر بازی یک سناریو



فیلمسازان موفق نگاه مستند دارند، مستندسازان موفق فیلم سازند!

در گذشته بیشتر فیلم‌های مستند دربارهٔ حیات وحش، شیوه‌های متفاوت زندگی در قبایل مختلف، مستندهای پزشکی، تاریخی و... بودند اما در ۱۵ سال اخیر سینمای مستند تغییرات جالب توجهی داشته است. یکی از این تغییرات به داستانی شدن مستندها و مستند شدن فیلم‌های داستانی باز می‌گردد. موضوع این روزهای مستند در دسترس‌تر است. دربارهٔ خود ماست و لزوماً در جزایر دورافتاده و قاره‌های کشف نشده اتفاق نمی‌افتد. مستندهای جدید مخاطب دارند و به گیشه‌های سینمایی راه پیدا کرده‌اند. متأسفانه ما در مستندسازی بیشتر دنبال نگاه ژورنالیستی و خبری بوده‌ایم. داستان‌هایی با تیتربزرگ و پیام اخلاقی. این کافی نیست. مستند و فیلم داستانی دو ژانر وابسته به هم‌اند. برای نویسندگان فیلم‌های داستانی راحت‌تر است که به جای شخصیت‌پردازی، شخصیت‌های خودشان را در واقعیت پیدا کنند و مستندهای خوب هم مستندهایی هستند که روایت داستانی داشته باشند. زمانی که ما روال زندگی افراد را نشان می‌دهیم، برای مخاطب جذاب می‌شود که ادامهٔ سناریو را دنبال کند. مستندهای کوتاه بیشتر نگاه تجربه‌گرایانه، آزاد و شخصی دارند اما مستندسازی که در نوع بلند خودش پول را وارد این عرصه می‌کند!

۲ دستهٔ دوم

مستندهای آینده‌نگر. این دسته از مستندها دربارهٔ آینده صحبت می‌کنند. در واقع پیش‌بینی‌های علمی یا آینده‌نگری‌های فرضی در این دسته می‌گنجد. شاید بپرسید: چطور چیزی که هنوز اتفاق نیفتاده را مستند حساب می‌کنیم؟ مطمئنید اتفاق نمی‌افتد؟ گاهی مستندسازان یا دانشمندان پیش‌بینی می‌کنند چه اتفاقاتی بعد از ترور یک شخصیت، بعد از نابودی سیارهٔ زمین، بعد از صلح دو کشور یا چیزهای مطلقاً محال دیگری روی خواهد داد. اتفاقاً این مستندها در نوع خودشان مستندهای جالبی می‌شوند!

۳ دستهٔ سوم

مستندهای زمان حال. اتفاق‌های زمان حال صدرصد قابل پیش‌بینی نیستند، اما به هر حال اتفاق می‌افتند. در این نوع مستند ما و تیم فیلم‌برداری شاهد اتفاق‌ها خواهیم بود. خانواده‌ای که پولشان را گم می‌کنند و نمی‌دانیم چه بلایی سرشان می‌آید. نوجوان‌هایی که دنبالشان راه می‌افتیم تا مستند «بی‌کودکی» را بسازیم. یا مثل مستند مسابقهٔ فرمانده، افراد معمولی را در شرایط سخت می‌گذاریم. این نوع مستند در شبیه مستندهای تاریخی یا آینده‌نگر نیست. پیش‌بینی وضع هوا نمی‌کند و اتفاقاً بی‌هوا درست و وسط ماجرا فرارمان می‌دهد. در این شیوه ما خودمان نمی‌دانیم چقدر زمان برای ساخت مستند نیاز داریم. قرار است چه اتفاق‌هایی بیفتد و چه نتیجه‌ای خواهیم گرفت. اما به‌نظرم واقعی‌ترین نوع مستند باید همین باشد!



چطور مستند را به نمایش بگذاریم؟



در ایران جدی‌ترین اتفاق سینمای مستند «جشنوارهٔ سینما حقیقت» است که هر سال آذرماه در سینماهای سپیده و فلسطین تهران برگزار می‌شود و آثار برگزیدهٔ آن در طول سال در سینماهای هنر و تجربه اکران می‌شوند. اما فستیوال‌های دیگری مثل رشد، پرسش مهر، جشنوارهٔ فیلم ۱۰۰، مسابقات استانی و... نیز برای دانش‌آموزان وجود دارند. حتی آثاری همچون ایستاده در غبار و ازدها وارد می‌شود، علی‌رغم مستند بودن، به «جشنوارهٔ فجر» راه پیدا کردند. فیلم خوب راه خودش را پیدا می‌کند. اگر فیلمی ساختید که ارزش دیده شدن دارد، از کلاس، مدرسه، انجمن سینمای جوان، فرهنگسراها و شبکه‌های استانی برای اکرانش استفاده کنید. در مورد هزینه هم چاره‌ای نیست. متأسفانه بیشتر اوقات در تجربه‌های اول پرداخت هزینه‌ها برعهدهٔ خود فیلم‌ساز است. اما مراکزی مثل «مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی» نیز وجود دارند که طرح‌ها را بررسی می‌کنند و در صورت نیاز بودجه به آن‌ها اختصاص می‌دهند.



جدید «لااقل» ۱۰ قدم جلوتر می‌رویم. صبور باشید!

ارتباط گرفتن با افراد و ایجاد صمیمیت

این مورد آخر و مهم‌ترین مورد در مستندسازی‌های مردم‌شناسانه یا اجتماعی و از اصول اصلی و اولیهٔ کار است. آدم‌ها هیچ‌وقت مشکلاتشان را جلوی دوربین نمی‌گویند. خود شما اگر با کارگردان احساس صمیمیت نکنید، تا زمانی که چراغ دوربین قرمز باشد، صادقانه حرف نمی‌زنید. وظیفهٔ ما در مستندسازی این است که یک فرایند را نشان بدهیم. پیام - هر چیزی که باشد - باید از طریق آن فرایند انتقال پیدا کند نه حرف‌هایی که شخصیت‌ها جلوی دوربین می‌زنند. به علاوه، گاهی در پژوهش پیش از کار برنامه‌ای ریخته‌ایم و سر ضبط می‌فهمیم آن برنامه به شدت ضعف دارد. جادوی صحنهٔ مستند باهوش بودن بازیگرانش است. اینکه اگر خوب با افراد ارتباط گرفته باشیم، خود آن‌ها داستان را جلو می‌برند و گاهی سناریوی پیش‌بینی نشده، واقعاً بهتر از سناریوی خودمان در می‌آید.



با درس میانه ندارم!

گپ‌وگفتی با فاطمه حسینی، سازنده انیمیشن و برنده جشنواره فیلم رشد

وقتی وسط مصاحبه از بچه‌ها می‌پرسم دوست خیالی دارند یا نه، بیشتر اوقات شبیه دیوانه‌ها نگاهم می‌کنند. یا شاید دیوانه نه، اما صدای مغزشان آن قدر بلند است که می‌شنوم یک نفر از پشت آن همه سلول خاکستری می‌گوید: «این دختره کودک درونش دو سال از خودش بزرگ‌تره!» این را گفتم تا بدانید چرا برای مصاحبه این شماره سیده فاطمه حسینی را انتخاب کردم؛ انیمیشن‌ساز برگزیده چهل و پنجمین جشنواره رشد که این روزها حسابی درگیر درس و مشق و کنکور است. دلیل انتخاب من این بود که فاطمه سه چهار تا دوست خیالی دارد...

یک فیلم‌نامه از متن‌های تاریخی استفاده کنم، اما باید با زبان خودم داستانش را روایت کنم و تفسیر خودم از تاریخ بر فیلم‌نامه مسلط باشد. اما ناخودآگاه حتی ادبیات کتاب‌ها روی هر کس که کتاب می‌خواند تأثیرگذار است. من حتی برای شخصیت‌پردازی هم از دوست‌های خیالی خودم استفاده می‌کنم.

جدی؟ یعنی الان فاطمه حسینی ۱۸ ساله دوست خیالی دارد؟

بله. من ۳-۴ تا دوست خیالی دارم که هر کدام یک شخصیت متفاوت دارند. شبیه من نیستند، اما خودم آن‌ها را ساختم. برای همین خیلی در شخصیت‌پردازی انیمیشن‌ها به دادم می‌رسند!

ما چند سال بعد باید در پشت صحنه منتظر باشیم تا از تو و تیمت امضا بگیریم؟

نمی‌دانم. راستش از شهرت می‌ترسم. به نظرم دست‌وپاگیر است و جلوی خلاقیت را می‌گیرد. حاشیه می‌سازد، یک دیوار می‌شود که نگذارد طوری که خودت دوست داری باشی و... نمی‌دانم، قطعاً دوست دارم آثارم دیده شوند اما از شهرت

فاطمه، یک کمی از خودت بگو، از اینکه اصلاً چرا آمدی سراغ انیمیشن‌سازی؟

بچه که بودم آن قدر که مجری برنامه کودک را دوست داشتم، از دکترها خوشم نمی‌آمد. مهندسی را هم که اصلاً نمی‌فهمیدم چیست. به نظرم داشتن خانه بدیهی بود و نیاز به درس و فکر و مهندس نداشت. شاید همان علاقه بچگی باعث شد سراغ این‌طور کارها بیایم.

میانه‌ات با درس چطور بود؟

میانه ندارم، مُد دارم! در درس خواندن خیلی میانه‌رو نبودم. از جماعتی هستم که می‌تواند خرخون 😊 صدایم بزنند. البته حالا که درس‌ها باب میل شده‌اند بیشتر کتاب‌ها و نمایش‌نامه‌های مربوط به هنر، درس و تئاتر، انیمیشن و مانند این‌ها را می‌خوانم.

این کتاب‌ها تأثیری هم در ایده‌پردازی یا قوی‌تر کردن آثارت داشته‌اند؟

تأثیر مستقیم نه، اما به صورت غیرمستقیم واقعاً مؤثرند. همیشه کارهای من ترکیبی از خودم و موقعیت بوده‌اند. مثلاً شاید در

می‌ترسم!

شنیدم می‌گفتی دوست داری بیشتر مشکلات و سختی‌ها را نشان بدهی، چرا؟

سختی‌ها قابل نمایش‌ترند. معتقد به سیاه‌نمایی نیستم، اما بدبختی تأثیرگذارتر است و حتی زندگی‌ای که پشت بدبختی جریان دارد واقعی‌تر به نظر می‌رسد. حتما هستند کسانی که از خوش‌بختی هم فیلم بسازند. انتخاب من بر اساس یک سلیقه شخصی است. شاید هم تحت تأثیر جو، نمی‌دانم...



مأمور رفاقت...

معلم‌های روستا یک تفاوت بزرگ با معلم‌های شهر دارند: بیشترشان خواه ناخواه زندگی‌شان با زندگی دانش‌آموزان گره خورده است. بچه‌ها را از نزدیک می‌شناسند و روابط فقط به همان ۶-۷ ساعت مدرسه ختم نمی‌شود.

شاید برای همین **مرتضی یوسفی** فیلم «به رنگ نوروز» را می‌سازد و وقتی برای دریافت تندیس سیمین روی صحنه می‌رود، تنها خواسته‌اش فراهم کردن امکان خرید رایانه برای روستای دهگلان است. اگر چنین معلم‌هایی دارید دو دستی مواظبشان باشید. بعضی وقت‌ها نه شما بدون این معلم‌ها به جایی می‌رسید، نه معلم‌ها بدون شما. کمترین فایده فیلم ساختن از چنین روابطی هم همین است که حال خوب مؤثر بودن را به دیگران نشان می‌دهیم. فرقی ندارد آن دیگران جمعیت یک جشنواره باشند یا یک کلاس. مؤثر باشید!



شهر مخفی معلم‌ها

رویا حسینی از زنجان جایزه بهترین پویا نمایی بخش فرهنگیان را با خود به شهرشان برد. یکی از سرگرمی‌های دانش‌آموزان - لاقل زمان ما - پیدا کردن اسم کوچک معلم‌ها بود. انگار مثلاً اسم کوچکشان دروازه ورود به یک شهر مخفی باشد و آنجا قشنگ بتوانیم درباره هر کدامشان خیال‌پردازی کنیم که فلانی با دخترش این‌طور حرف می‌زند، فلان لباس را می‌پوشد، این‌طوری غذا می‌خورد... من اگر ۷-۸ سال پیش می‌فهمیدم اسم معلممان رویا است، حتماً یک گوشه ذهنم بچگی‌اش را با کاغذ و مداد رنگی شکل می‌دادم. نه که باقی اسم‌ها لزوماً شبیه کاراکترشان باشند اما خانم حسینی خودش هم می‌گوید آرزوی نقاش بودن داشته و سراغ انیمیشن آمده است تا رویاهایش را با به حرکت درآوردن نقاشی‌های رنگی محقق کند.

معلمان فیلم‌ساز ما

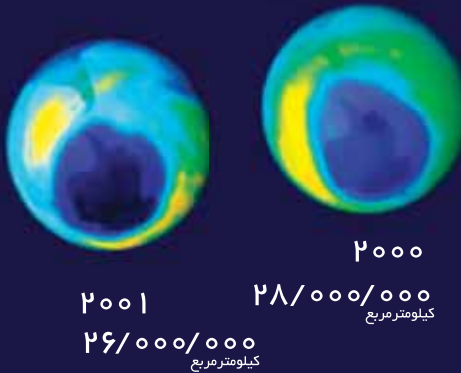
گاهی اوقات فکر می‌کنیم معلم‌ها از اول با مانتوی فرم، مقنعه سورمه‌ای، شلوار پارچه‌ای و کت توسی به دنیا می‌آیند. همین تصور یاد گرفتن را برای ما سخت‌تر می‌کند؛ همین‌که باورمان بشود دیفرانسیل و مکانیک و فشار فقط مخصوص لباس فرم پوش‌هاست. در صفحه سینمای این ماه سراغ معلم‌هایی می‌رویم که فانتزی نقاشی کردن، خبرنگار شدن و فیلم‌سازی را داشته‌اند. به دور و اطرافتان خوب نگاه کنید. شاید معلم‌های زبانتان که همین حالا جلوی تخته ایستاده است، یک دنیای فانتزی پشت عینکش دارد. برنده‌های بالقوه جشنواره‌های بعدی فیلم‌رشد را دست کم نگیرید. شاید خود شما مسئول فعال کردن آنزیم فیلم‌سازی در آن‌ها باشید!

تدریس فیلمی

علیرضا کارگر قوی‌بازو دارای مدرک کارشناسی ارشد در مدیریت و از دبیران موفق درس علوم در شهر آستانآشرفیه است. او در سال گذشته رتبه دوم مسابقات جشنواره رشد را به دست آورد و امسال با فیلم «خیلی دور، خیلی دورتر» موفق شد جایزه بخش توسعه فرهنگ علم، فناوری و اقتصاد دانش‌بنیاد را با خود به شهرشان ببرد. آقای کارگر نزدیک ۱۸ سال خبرنگار بوده است. با مردم و فرهنگ بومی منطقه آشناست و در دو سال اخیر با ساختن فیلم‌های مستند، رابطه‌ای صمیمانه‌تر بین علوم، بچه‌ها و فیلم به وجود آورده است. به نظر حفظ کردن دیالوگ‌های یک فیلم از همین‌طوری حفظ کردن تعداد اوربیتال‌ها راحت‌تر می‌آید. پس اگر حوصله‌تان از بعضی درس‌ها سر رفته، برای اجزای آن درس فیلم‌نامه بنویسید و مدل «بچه فلانی اونجوریه، تو چرا نیستی» هی به معلمتان یادآوری کنید، روش‌های دیگری برای درس دادن وجود دارند می‌توانند از یک کارگروهی کلاسی در قالب فیلم استفاده کند و جایزه هم ببرد!



خطر تخریب لایه اوزون فلک را سقف نشکافیم



اجسام و مواد مصنوعی باعث تخریب «لایه اوزون» می‌شوند. این لایه از زمین در برابر اشعه ماورای بنفش حفاظت می‌کند. پدیده تخریب این لایه همه ساله در مناطق قطبی، به ویژه در قطب جنوب، از اواسط مرداد تا تیرماه دیده می‌شود. نازک شدن لایه اوزون باعث می‌شود، زمین اشعه بیشتری دریافت کند و ممکن است دلیل پیدایش بیماری‌های خاص مانند افزایش گونه‌ای از سرطان پوست، برخی بیماری‌های چشم، و ضعیف شدن سیستم ایمنی موجودات زنده شود.

این قسمت را سوراخ لایه اوزون نام‌گذاری کرده‌اند، چرا که ضخامت لایه در این قسمت به صورت غیرعادی کاهش داشته است.

لایه اوزون

در ارتفاع ۲۰ تا ۳۰ کیلومتری، لایه اوزون زمین را احاطه کرده است. این لایه برای زندگی در سطح زمین حیاتی است و مولکول‌های اکسیژن موجود در این لایه، نور فرابنفش خورشید را جذب می‌کنند. این واکنش قابل برگشت است. یعنی اوزون می‌تواند دوباره اکسیژن درون خود را به حال طبیعی برگرداند. اکسیژن درون اوزون تخریب و سپس احیا می‌شود.



اشعه ماورای بنفش به ملکولی از گاز CFC اصابت می‌کند.

یک اتم کلر آزاد می‌شود.

یکی دیگر از اتم‌های آزاد شده، با یک ملکول اکسیژن دیگر ترکیب می‌شود. آن‌ها هم با هم یک ملکول اوزون تشکیل می‌دهند.

یکی از اتم‌های آزاد شده، با یک ملکول اکسیژن به هم می‌پیوندند. آن‌ها با هم یک ملکول اوزون تشکیل می‌دهند.

اشعه فرابنفش به یک ملکول اکسیژن اصابت می‌کند و آن را تجزیه می‌کند و دو اتم آزاد می‌شود.

گازهای CFC

به گروهی از گازها گفته می‌شود که در یخچال‌ها، سیستم‌های خنک‌کننده هوا، اسپری‌ها و ... مورد استفاده قرار می‌گیرند.

این فرایند می‌تواند با سایر ملکول‌های اکسیژن اتفاق بیفتد. چطور وضعیت آن خراب‌تر می‌شود؟

چه زمان؟ چه کسی؟ چگونه؟

در سال ۱۹۷۴ تأثیرات مخرب «کلروفلوروکربن» (همان گاز CFC) بر لایه اوزون کشف شد. ماریومولیناوا و شرود رونالد دو شیمی‌دانی بودند که ثابت کردند، گاز CFC صنعتی لایه اوزون را نازک می‌کند و باعث از بین رفتن ملکول‌های اکسیژن آن می‌شود.



اشعه ماورای بنفش (UV/Ultra Violet)

این اشعه از سوی خورشید می‌تابد و انرژی‌های متفاوتی دارد. یعنی طول موج‌های مختلفی از آن توسط نانومتر ثبت شده است؛ طول موج‌هایی که اختلافشان به یک میلیونیم در میلی‌متر می‌رسد.

اشعه UV-C

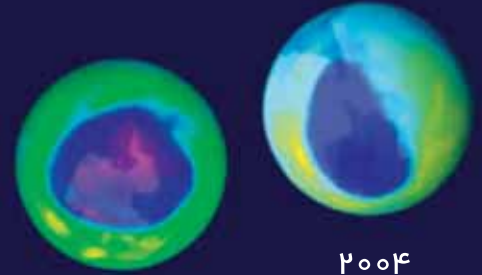
این طیف بیشترین آسیب را می‌رساند، اما توسط قسمت بالایی لایه اوزون کاملاً بازتاب داده می‌شود.

اشعه UV-B

تقریباً همه این طیف توسط لایه اوزون جذب می‌شود. این اشعه بسیار خطرناک است و در صورت عبور از لایه اوزون انواع سرطان پوست را به همراه می‌آورد.

اشعه UV-A

این اشعه به راحتی از لایه اوزون می‌گذرد و موجب بروز بیماری چین و چروک پوست و پیری زودرس می‌شود.



۲۰۰۵

۲۴/۲۰۰/۰۰۰

کیلومتر مربع

۲۷/۰۰۰/۰۰۰

کیلومتر مربع

۲۸/۰۰۰/۰۰۰

کیلومتر مربع

منطقه‌ای است که طبق اندازه‌گیری سال ۲۰۰۰ لایه اوزون در آن نازک شده است.

سوراخ لایه اوزون

لایه اوزون در بالای قطب جنوب نازک شده است. پدیده‌های زیادی در این تخریب نقش داشته‌اند که مهم‌ترین آن‌ها تأثیر ازدیاد گاز کلر در آن قسمت از کره زمین است.

کار لایه اوزون مانند یک فیلتر طبیعی است که اشعه UV را جذب می‌کند.

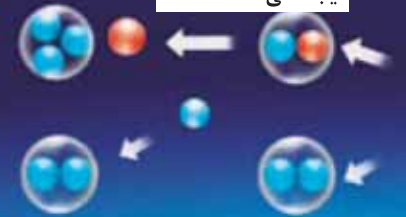
۷۵ درصد

سرطان‌های پوست ناشی از اشعه UV-B است.

کلورومونواکسید با اتم‌های آزاد اکسیژن ترکیب می‌شود و دوباره اتم آزاد می‌شود.

اتم کلر با یک ملکول اوزون ترکیب می‌شود و آن را از بین می‌برد و به جایش یک کلورومونواکسید و یک اتم اکسیژن ایجاد می‌کند.

این اتم آزاد شده دوباره ملکول‌های دیگر اوزون را تخریب می‌کند.



آسیب‌های انسانی

سرطان پوست، آسیب بینایی، ضعیف شدن سیستم ایمنی، چروک پوست و پیری زودرس.

آسیب به گیاهان

خرابی فیتوپلانکتون، اختلال در عمل فتوسنتز، تغییر رشد و کم شدن حجم محصولات.

آسیب به حیوانات

بیماری بین دام‌ها، تخریب زنجیره‌های غذایی، افزایش سرطان پوست.



چند اصل مهم در زندگی اجتماعی

پله‌های مهربانی

اخلاق یکی از مهم‌ترین حوزه‌های مورد تأکید دین ماست. اما جدا از حوزه مرتبط با فرد، به خصوص در شکل اجتماعی‌اش، اخلاق ضرورتی جدی و انکارناشدنی است، تا جایی که اساس سلامت جامعه بر آن استوار است. به قول علامه طباطبایی (ره)، جامعه‌ای که در آن ارزش‌های اخلاقی به‌عنوان اصل لاینفک ایمانی، اعتقادی و دین‌داری مطلوب، مورد توجه قرار نگیرد، عواطف انسانی اعضای آن رو به انحطاط می‌رود و در نتیجه منجر به بی‌دینی و عدم اعتقادشان به مبدأ هستی و توحید خداوند و... می‌گردد. (طباطبایی و دیگران، ۱۳۶۶).

امروزه که جمعی زیستن و اجتماعی عمل کردن یکی از مهم‌ترین جنبه‌های زیست در جوامع شهری و روستایی شده است، نیازمندی به اخلاق و توجه به آن بیش از پیش احساس می‌شود. به خصوص که به دلیل حضور فناوری در زندگی بشر مدرن، تعاملات اجتماعی نسبت به گذشته شکل و شمایل و گستره متفاوتی پیدا کرده است.

زندگی اجتماعی

نخستین گروهی که هر فردی با آن مواجه می‌شود، «خانواده» است. یعنی والدین و احیاناً برادران و خواهران و اقوام نزدیک که به دلیل تأثیرات وراثتی و محیطی سرنوشت ساز در پیریزی شخصیت فرد نقش اول را دارند. در مرحله بعد همسالان، هم‌کلاسان، دوستان و همسایگان هستند. و بالاخره تعامل و ارتباط با اجتماعی بزرگ‌تر چون شهروندان و نیز جامعه جهانی که در سامان یافتن شخصیت اجتماعی و اخلاقی فرد نقش و تأثیری انکارناپذیر دارند.

آری همه به ارتباط با دیگران نیازمندند و بلوغ هر شخص از رهگذر همین روابط است که اتفاق می‌افتد؛ روابطی که باید درست و اخلاقی شکل بگیرد و ادامه پیدا کند.

اینجاست که «اخلاق شهروندی» مطرح می‌شود. منظورمان از اخلاق شهروندی

مجموعه‌ای از معیارها و باید‌ها و نبایدهای اخلاقی است که بر روابط و رفتار ریز و درشت ما در سطوح متفاوت حاکم است. از چگونگی تعامل‌مان با همسایگان تا برخورد با یک غریبه در خیابان یا نوع استفاده از وسیله نقلیه عمومی یا حتی نوع و شکل پوشش ما در کوچه و بازار یا شیوه رفتار در سفرهای درون شهری.

در این‌ها و صدها نمونه کوچک و بزرگ دیگر باید به اصول اخلاقی پایبند بود؛ اصولی چون رعایت حقوق دیگران، ترجیح منافع جمعی بر منافع فردی، عدم مزاحمت برای دیگران، توجه و حساسیت نسبت به محیط زیست، پرهیز از ایجاد هر نوع آلودگی، صوتی، بصری و... پرهیز از تخریب اموال عمومی و... می‌بینید که نباید با خودخواهی روزگار گذرانند و دیگران را در نظر نگرفت. حتی امروز دیگر نمی‌شود به سادگی از اصطلاح چاردیواری اختیاری به شکل سابق استفاده کرد، چرا که کمتر فضایی به‌طور کامل و درست در اختیار ماست.

چند اصل مهم

● بر خورد انسانی با همه

اینک که شهرها بسیار گسترش یافته‌اند، طبیعی است که همه یکدیگر را نشناسند.

از این رو بخشی از مناسبات اجتماعی ما خواه نا خواه با کسانی است که گاه

برای اولین بار است که با آن‌ها روبه‌رو می‌شویم و حتی شاید زندگی خود دیگر بار آن‌ها را نبینیم. در مورد این افراد، آیا ناشناس بودنشان باعث نمی‌شود که بخشی از حقوق آن‌ها را رعایت نکنیم؟

مگر آن‌ها چه فرقی با ما دارند؟ امام علی (ع) در «عهدنامه مالک اشتر» فرموده‌اند: «ای مالک، با همه دوست و مهربان باش زیرا مردم دو دسته‌اند: دسته‌ای برادر دینی تو هستند و دسته دیگر همانند تو در آفرینش» (نهج‌البلاغه/ نامه ۵۳).

پس همه انسان‌ها از هر کیشی که باشند، از حیث آفرینش چون ما انسان هستند و ما تافته جدا بافته نیستیم و باید حقوق انسانی را در مورد همه رعایت کنیم.

● هر چیزی را که برای خود

می‌پسندی، برای دیگران هم بیسند فکرش را نکنید، اگر همه شهروندان ما تنها به همین اصل پایبند باشند، چه اتفاق بزرگی رخ خواهد داد.

دوست ندارید حقتان را بخورند، پس خود نیز این‌گونه نباشید.

دوست دارید محترمانه با شما برخورد کنند، خود نیز با دیگران مؤدبانه روبه‌رو شوید.

دوست ندارید مردم در جلب منافع اقتصادی تنها به فکر خودشان باشند. شما نیز به همین شکل عمل کنید.



بخوانیم:

- نیکی و خوبی کردن به دیگران (بقره/ ۱۹۵)؛
- برخورد مهربانانه و برادرانه (حجرات/ ۱۰)؛
- نرمی در گفتار و پایین آوردن صدا (لقمان/ ۱۹)؛
- پاسخ نیکی با نیکی (الرحمن/ ۶۰)؛
- صداقت در گفتار و عمل (توبه/ ۱۱۹)؛
- ادای امانت (بقره/ ۲۸۲)؛
- نادیده گرفتن لغزش‌ها و گذشتن از خطاها (آل عمران/ ۱۵۹)؛
- امر به معروف و نهی از منکر (توبه/ ۷۱)؛
- پرهیز از آزار و اذیت دیگران (بقره/ ۲۶۳)؛
- اجتناب از مسخره کردن دیگران (بقره/ ۱۴)؛
- تجسس نکردن در کار و زندگی دیگران (حجرات/ ۱۲)؛
- اصلاح میان مردم (انفال/ ۱)؛
- پرهیز از عیب‌جویی (حجرات/ ۱۲)؛
- راستی و امانت‌داری در روابط اجتماعی (معارج/ ۳)؛
- مبارزه با گسترش فساد و گناه در جامعه (نور/ ۱۹).

روشن است که عمل به این گزاره‌ها و توصیه‌های اخلاقی راهی است مطمئن در جهت رسیدن به جامعه‌ای سالم و با نشاط و حفظ جامعه از تباهی و انحطاط.

منابع

۱. قرآن کریم.
۲. سیدرضی (۱۳۸۵). نهج‌البلاغه. ترجمه محمد دشتی. انتشارات پیام عدالت. تهران. چاپ چهارم.
۳. قندی، مهدی (۱۳۹۱). اخلاق شهروندی به روایت قرآن و نهج‌البلاغه. انتشارات بنیاد نهج‌البلاغه، تهران. چاپ اول.
۴. حکیمی، محمدرضا (۱۳۹۱). الحیاه (ج ۹). انتشارات دلیل ما. قم.
۵. طباطبایی، سید محمد حسین و عده‌ای از دانشمندان (۱۳۶۶). کارنامه خوشبختی. انتشارات دارالفکر. قم. چاپ اول.

امام علی (ع) به فرزند خویش، امام حسن (ع) فرموده‌اند: «پسرم، نفس خود را میزان میان خود و دیگران قرار ده.

پس آنچه را برای خود دوست داری، برای دیگران نیز دوست بدار. آنچه را که برای خود نمی‌پسندی، برای دیگران

می‌پسند.

ستم روا مدار، آن‌گونه که دوست نداری به تو ستم شود.

نیکوکار باش، آن‌گونه که دوست داری به تو نیکی کنند.

آنچه را که برای دیگران زشت می‌داری، برای خود نیز زشت بشمار» (نهج‌البلاغه/ نامه ۳۱).

اگر از میان تمام اصول اخلاق شهروندی به همین قانون عمل می‌کردیم، بخش اعظمی از مسیر اخلاق شهروندی را پیموده بودیم.

بردباری و مدارا در روابط

شهرنشینی به اشکال متفاوت موجب پدیدار شدن عرف‌ها، ارزش‌ها و رویه‌ها و هنجارها و سبک‌های خاص زندگی است به همین دلیل برای زندگی در اجتماعی این‌چنین، نیازمند نوعی بردباری، مدارا، هم‌زیستی و تحمل هستیم.

امام علی (ع) فرموده‌اند: «زندگی سالم (در پرتو) مدارا (و سازگاری) پدید می‌آید.» (الحیاه جلد ۹، ص ۶۰۴)

پیامبر (ص) نیز فرموده‌اند: مدارا با مردم نیمی از ایمان است و سازگاری با مردم نیمی از زندگی است (همان، ص ۶۰۴).

اگر بخواهیم به اصول و هنجارهای رفتاری و اخلاقی مورد توجه قرآن در مورد رابطه با دیگران بپردازیم، با فهرست بلند بالایی مواجه خواهیم بود. پس تنها عنوان برخی از آن‌ها را با هم

شاعر ماه

منوچهر نیستانی در سال ۱۳۱۵ در کرمان متولد شد. پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی در شهرش، به تهران آمد. او در «دارالفنون» و سپس «دانش‌سرای عالی تهران» درس خواند و بعد از آن ۲۰ سال ادبیات فارسی تدریس کرد. در مدت کوتاه عمرش که ۴۵ سال بیشتر نبود، علاوه بر سرودن و چاپ چند مجموعه شعر، به پژوهش و ترجمه نیز پرداخت. شعرهایش بیشتر در قالب‌های غزل، نیمایی و سپید، با مضامین عاطفی و اجتماعی بود. او در غزل، آموزه‌هایی از نیما را به کار بست و شیوه‌ای بدیع داشت.

شب می‌رسد ز راه، ز راه همیشگی
شب با همان ردای سیاه همیشگی
تردید در برابر؛ بد، خوب، نیستی
چشم‌ت چراغ سبز و سه راه همیشگی

می‌بینمت که صید دل خسته می‌کنی
با سحر چشم - مهر گیاه همیشگی -
ای کاش می‌شد آنکه به ره باز بینمت
با شرم و ناز و نیم‌نگاه همیشگی!
(ای یونس هلالی من! می‌خورد تو را -
شب - ماهی بزرگ سیاه همیشگی)
با بی ستاره‌های جهان گریه کرده‌ام
یک آسمان ستاره گواه همیشگی
تاراز دل بگویم، در خویشتن شدم
سر برده‌ام به چاه، به چاه همیشگی
آرامش شبانه مگر می‌توان خرید
با سکه قدیمی ماه همیشگی؟
حیف از غزل - که تنگ بلور است - پر شود
با اشک گرم و سردی آه همیشگی!



به‌نام فریبا بوشهری

در آینه

زمین
مین

چه موسیقی دردناکی!

یکی از ابزارهای شاعران برای بیان اندیشه، موسیقی در شعر است. این موسیقی در شعر کلاسیک به صورت موسیقی بیرونی، یعنی استفاده از اوزان عروضی و در شعر سپید، به شکل موسیقی درونی، خود را نشان می‌دهد.

عوامل زیادی در ایجاد موسیقی درونی در شعر سپید دخیل هستند که یکی از آنها کم و زیاد کردن تعداد واج‌ها یا حروف در کلمات است که در اصطلاح ادبی به آن «جناس» می‌گویند. در این شعر شاعر با استفاده از کم کردن یک حرف از کلمه زمین به مین اشاره می‌کند که پس از انفجار دارای صدا و موسیقی هولناکی است. از طرف دیگر هم اعتراف می‌کند که اگر زمین که محل زندگی و رشد و رویش است، به مین که وسیله جنگ و نیست و نابود کردن انسان‌هاست، تبدیل شود، از آن موسیقی دردناکی شنیده می‌شود. از این طریق به دردناک بودن موسیقی‌ای که خودش در شعر استفاده کرده‌است، اشاره دارد. این شعر سروده پرویز بیگی حبیب آبادی است.

به‌نام مریم ترنج



سید محمد صاری آتش

کعبه

مسجد یکی، مناره یکی و اذان یکی ست
قبله یکی، کتاب یکی، آرمان یکی ست

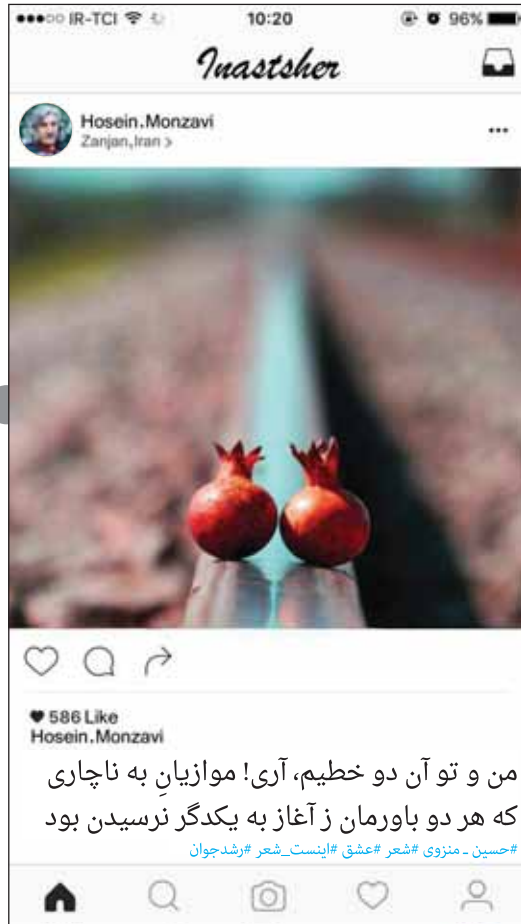
ما را به گرد کعبه طوافی ست مشترک
یعنی قرار و مقصد این کاروان یکی ست

فرموده است: «واعتصموا، لا تفرقوا»
راه نجات خواهی اگر ریسمان یکی ست

توحید حرف اول دین محمد است
اسلام ناب در همه جای جهان یکی است

سادات، پیش اهل تسنن گرامی‌اند
اکرام و احترام به این خاندان یکی است

دشمن! دسیسه تو به جایی نمی‌رسد
تا آن زمان که رهبر بیدارمان یکی است



سه شعر کوتاه

- (۱)
عشق لم داده بود زیر درخت
اولین سیب اسیر جاذبه شد
نیوتن غرق در محاسبه شد.
- (۲)
ماه از دور مثل کاسه شیر
تکه نان «ابر» آماده ست
سفره شام «آسمان» ساده ست.
- (۳)
کودکی ام گشتم و پیدا نشد
پشت چه کوهی ست مگر؟ کوه قاف؟
آه، عمو قصه زنجیرباف...

علیرضا رجیبعلی زاده

پندنامه

روزی ابوبکر واسطی به تیمارستانی رفت و دیوانه‌ای را دید که
های و هوی می‌کرد و نعره می‌زد.
گفت: «با این بندهای گران که بر پای تو نهاده‌اند، چه جای نشاط
است؟»
گفت: «ای غافل! بند بر پای من است، نه بر دل من!»

تذکره الاوتاد • عطر

خاطره بارانی

روی جلد اکثر کتاب‌هایی که **دهباشی** در می‌آورد، نوشته شده است: به
کوشش علی دهباشی!
می‌گویند **ایرج پزشک زاده** اسم دهباشی را گذاشته بود: «کوششعلی!»

کمال تعجب • عمران صلاحی

زمان

ساعت شنی را بر می‌گردانم
زمان به عقب بر نمی‌گردد
و پیراهنم
هیچ خاطره‌ای از مزرعه پنبه ندارد
آینه را به سمت خودم بر می‌گردانم
می‌بینم
چشم‌هایم به مادرم رفته
بینی و دهان به پدر
در صورت هر که نگاه می‌کنم
به یادم آورم کسانی دیگر را
به یاد بیاور
چه کسانی در تو نگاه کرده‌اند
ای رودخانه!
ای آینه مایع!
در آن آب‌ها که نوشیدیم
چهره چه کسانی پنهان بوده است؟

مهرداد اشرفی



زمستان

چگونه رد شده‌است
از در آهنی
از دوربین‌های مداربسته
از دیوارهای بلند سیمانی
چگونه خودش را
به باغچه کوچک زندان
رسانده‌است
بهارا!

تفکر

دیوارها را بالا آورد
سقف را زد
در را جا گذاشت
فکر کرد زندگی چیزی کم دارد
پنجره را اختراع کرد
فکر کرد زندگی چیزی اضافه دارد
پرده را کشید
و در مبل راحتی
فرو رفت و فکر کرد.

مهدی نظفیری سوجی

به وقت غروب

زمان
در ساعت وسط میدان جا نمی‌گرفت
قسمتی را تو بر دستت می‌آوردی
قسمتی را من
در گوشی همراهم
نه تو می‌رسیدی
نه پیامی از تو
هر چه بود
آدم‌هایی بود
که چون باران بر من می‌گذشتند
آفتاب
بر دستت
بر ساعت وسط میدان
بر گوشی همراهم
غروب کرد
نه تو رسیده بودی
نه پیامی از تو
هر چه بود
تکرار آدم‌ها بر پیاده‌رو
که تندتر می‌بارید.

سمیرا نیک نوروزی

پلی به گذشته

در این شعر شاعر به این اشاره دارد که خدا عشق اصلی و سرمنشأ تمام محبت‌هاست و تنها مایه شادی در میان اندوه و ماتم که با یادکردنش، در سختی‌ها دل آرام می‌گیرد. عشق خدایی انسان را از قید و بندهای این جهانی رها می‌کند و شاعر در شعر به مهربانی خدا امیدوار است. حتی به اندکی از لطف خدا، زیرا همه چیز را از خدا و عشق الهی می‌داند. شاعر این شعر **حزین لاهیجی** (۱۱۸۰-۱۱۰۳) است.

به قلم بابک نبیح

خدا در ماتم آسودگی شادم نگه دارد
ز قید هر دو عالم عشق آزادم نگه دارد

ز تأثیر محبت در قفس چشم این قدر دارم
که از درد فراموشی صیادم نگه دارد

به اندک التفاتی زان تغافل پیشه دلشادم
اگر می‌افکنند از دیده، در یادم نگه دارد

حزین آن کودک شوریده حالم این دبستان را
که با زنجیر هم نتواند استادم نگه دارد



گنجشک‌های یابیز
اعظم سعادت‌مند
فصل پنجم
۱۳۹۰

مکتوب

اعظم سعادت‌مند شاعر دغدغه‌های دخترانه است. از دلتنگی‌ها گرفته تا عروسک بازی‌ها در شعر او به تصویر کشیده شده‌اند. زبان اشعار او ساده و صمیمی و سرشار از عواطف ظریف است. کتاب او شامل ۳۳ غزل با موضوعات عاطفی و مذهبی است.

به هم گره زده‌ام بال‌های روسری‌ام را
ببین چگونه به رخ می‌کشم کبوتری‌ام را

به هفت سالگی‌ام می‌دوم که سیر بگیریم
به این بهانه که پیدا نمی‌کنم پری‌ام را

کجاست باغچه‌ام تا به جای دانه بریزم
به خاک سوخته‌اش اشک‌های مرمی‌ام را؟

عروسکی که دلم را گرفته بود به بازی
قبول می‌کند آیا دوباره مادری‌ام را؟

فقط تو شاهدی ای باد و کوچهای که دویدم
خدا نکرده پدر نشنود سبکسری‌ام را

بهرام ساجده جبارپور

یک در پنج

روشن‌دلان فریفته رنگ و بو نی‌اند
آینه دل به هیچ جمالی نبسته‌است

کلیه کاشنی

جواب نامه‌ام از بس ز جانان دیر می‌آید
چون گر می‌رود قاصد ز کویش پیر می‌آید

معلوم شبتری

در بند آن نی‌ام که به دشنام یا دعاست
یادش به خیر هر که مرا یاد می‌کند

نجیب کاشنی

بزرگ اوست که بر خاک، مثل سایه ابر
چنان رود که دل مور را نیازارد

صائب تبریزی

زنگ ساعت شیونی گر می‌کند حیرت مکن
از برای فوت وقت خویشتن در ماتم است

تاثیر تبریزی

شعر بی مرز

نونو ژودیس در سال ۱۹۴۹ در شهر «آلگارو» پرتغال به دنیا آمد. تحصیلات تکمیلی او دکترای ادبیات قرون وسطاست. او از چهره‌های برجسته ادبیات پرتغال محسوب می‌شود. شعر ژودیس سفری است در میان خاطرات، تصویرها و تجربیات واقعی و خیالی. او چند مجموعه داستان و نقد ادبی در کارنامه خود دارد.

حباب‌های روی گلدان شیشه‌ای
با حباب‌های درون آب یکی شده‌اند
ساقه‌هایی که به ته گلدان چسبیده‌اند
سودای ریشه دواندن دارند

در میزی که
چون خاک قهوه‌ای‌ست
اما آن بالا، گل‌ها
هنوز تازه‌اند

گویی رنج گلدان هیچ ربطی
به زیبایی زودگذر آن‌ها ندارد!

بهرام میرا نیک نوروزی



نخستین اشتباهی که نی نی کرد

که او را توی اتاق حبس کردم، هشتاد و هشت ساعت بود و زخم با دیلم در را از لولا کند. تازه بچه دوازده ساعت بدهکار بود، چون بیست و پنج صفحه‌ای را پاره کرده بود.

لولای در را دوباره درست کردم و قفل بزرگی به آن زدم، از آن‌هایی که فقط با کارت مغناطیسی باز می‌شود. کارت را هم پیش خودم نگه داشتم.

اما اوضاع بهتر نشد. در را که باز می‌کردیم، بچه مثل خفاشی که از دخمه بیرون می‌آید، از اتاق بیرون می‌جست و به سمت اولین کتاب دم دستش هجوم می‌برد. «شب به خیر ماه» یا هر نوشته دیگری را مچاله می‌کرد و جر می‌داد. سی و چهار صفحه شب به خیر ماه ظرف ده ثانیه کف اتاق بود. به اضافه جلد. کمی نگران شدم، با جمع بدهی‌هایش بر حسب ساعت، دیدم که تا سال ۱۹۹۲ نمی‌تواند از اتاق بیرون بیاید؛ البته اگر تا آن وقت چیزی اضافه نمی‌شد. خیلی رنجور شده بود. چند هفته می‌شد که او را به پارک نبرده بودیم. خب به هر حال یک بحران کم و بیش اخلاقی روی دستمان مانده بود.

با اعلام آزادی پاره کردن اوراق کتاب و اینکه علاوه بر آن، پاره کردن کتاب در گذشته هم کار درستی بوده، ماجرا را حل کردم؛ یکی از کارهای جالبی که آدم وقتی پدر مادر باشد، ارزش دارد. من و نی نی شادمان کف اتاق نشستیم و کنار هم ورق‌های کتاب را جر دادیم.



نخستین اشتباهی که نی نی کرد، جر دادن صفحات کتابش بود. خب ما هم قرار گذاشتیم هر بار که ورقی را پاره می‌کند، چهار ساعت توی اتاقش بماند و در را به رویش ببندیم. اوایل روزی یک صفحه پاره می‌کرد. قرار ما هم سر جایش بود. گرچه گریه و داد و فریاد او پشت در بسته اعصاب آدم را خرد می‌کرد. گفتیم که این‌ها را باید بپردازیم، یا بخشی از آن را. بعداً که دست‌هایش ورزیده شد دو ورق را پاره می‌کرد که باید هشت ساعت پشت در بسته تنها می‌ماند. مزاحمت هم دوبار بر می‌شد. اما دست بر نمی‌داشت. با گذشت زمان روزهایی رسید که سه یا چهار ورق را پاره می‌کرد که گاه مجبور می‌شدیم شانزده ساعت پشت سر هم او را توی اتاق ببندیم که تغذیه‌اش دچار مشکل می‌شد و زخم را دلواپس می‌کرد. اما به نظر من وقتی مقرراتی وضع می‌شود، باید به آن بچسبی و گرنه نتیجه عکس می‌دهد.

آن موقع چهارده یا پانزده ماهه بود. اغلب هم بعد از یک ساعت و خرده‌ای گریه کردن به خواب می‌رفت، که نعمتی بود. اتاق خیلی قشنگی داشت با اسب چوبی گهواره‌ای و حدود صد عروسک و جانور پر شده. اگر از وقت استفاده درست می‌کرد، کلی می‌توانست کار بکند با جورچین و اسباب‌بازی. متأسفانه گاهی اوقات که در را باز می‌کردیم، می‌دیدیم کاغذهای بیشتری را پاره کرده و باید رقم را بالا می‌بردیم و خیلی جدی با او حرف می‌زدیم. اما هیچ فایده‌ای نداشت.

باید بگویم که خیلی باهوش بود. وقتی بیرون از اتاق بازی می‌کرد، باید بودی و می‌دید. کتاب کنارش بود. نگاه که می‌کردی معلوم نمی‌شد عیبی دارد. اما وقتی دقیق نگاه می‌کردی، می‌دید که گوشه‌ای از آن پاره شده. من خبر داشتم چکار کرده. این گوشه کوچک را پاره کرده و قورت داده بود. باید به حساب می‌آمد که آمد. به هر حال نقشه‌های مرا نقش بر آب می‌کرد. زخم می‌گفت شاید زیادی سخت می‌گیرم و بچه لاغر شده است. اما من حالی‌اش کردم که بچه حالا حالاها وقت دارد. باید توی این دنیا با دیگران زندگی کند. باید توی دنیایی زندگی کند که کلی مقررات دارد و اگر آدم نتواند با این مقررات کنار بیاید، توی دنیای سرد و بی‌روحي می‌افتد که همه از او فرار می‌کنند. طولانی‌ترین مدتی

چلوکباب

هادی حکیمیان / انبار پارک شهر خیلی شلوغ و درهم و برهم بود؛ پر از میز و صندلی و حتی مجسمه‌های گچی؛ از آدم بگیر تا حیوانات مختلف و البته همگی هم شکسته‌بسته و داغان. سه تا کارگر را شهردار منطقه چهار قول داده بود بفرستد که البته هنوز خبری ازشان نبود. روی همین حساب آقای لسان می‌خواست کار را موکول کند به بعدازظهر و ما را هم بفرستد برویم رد کارمان. به‌خصوص که دفعه آخری هم از دهانش در رفت و گفت: «ما نمی‌توانیم به شما پول بدیم. چون انجمن اصلاً بودجه‌ای برای این کار ندارد.»

راستش من چند بار خواستم دست از کار بکشم، اما هر بار حسینعلی به من چشمک زد و یک بار هم که آقای لسان حواسش نبود، آرام بیخ گوشم گفت: «این‌ها همه‌اش الکیه. چیزی که تو شهرداری زیاده، پوله. تازه وقتی کار تموم شد و گذاشتیمش توی رودرواسی مجبور می‌شه مزدمون رو بده، آره.»

کارگراها نیامدند. ما هم از خدا خواسته تمام میز و صندلی‌ها را خودمان دو تایی آوردیم بیرون. این کار تقریباً دو ساعتی طول کشید. تازه بعدش هم نوبت چیدن میز و صندلی‌ها دور استخر بزرگ پارک شهر بود. گمانم ساعت یازده، یازده و نیم بود که کارمان تمام شد. آقای لسان تو دفتر انجمن بود و قبل از رفتن سپرده بود، هر وقت کار تمام شد، برویم پیش او که خسته و مانده رفتیم و در اتاق هم چهارطاق باز بود. حسینعلی همان دم اتاق و روی اولین صندلی نشست. من اما همین جور ایستاده بودم که آقای لسان اشاره کرد و رفتم جلو. پیرمرد گوشی تلفن را گذاشت، عینکش را از روی میز برداشت و پرسید: «تموم شد؟»

همین جور که جلوی میز این پا و آن پا می‌کردم، جواب دادم: «تموم شد آقا، همون جوری که می‌خواستید.»

پیرمرد از پشت عینک نگاهی به من انداخت و بعد از مکثی کوتاه گفت: «اسمت، اسمت، چیه؟»

مثل کسی که از خواب بیدارش کرده باشند، گیج و خسته نگاهم را از کتاب‌های روی میز گرفتم و گفتم: «کوچیک... البته اصل اصلش، اسمم کوچیک علیه، اما همه بهم می‌گن کوچیک.»

حسینعلی که برای بستن بند کفشش خم شده بود، یکهو آن را ول کرد و راه افتاد طرف میز که: «اسم من هم حسینعلیه. حالا آگه از کارمون راضی باشید و برای استخدام هم بخواهید، ما حاضریم؛ مگه نه کوچیک؟»

با این حرف آقای لسان زد زیر خنده که: «استخدام کدومه

جبران خلیل جبران / مترجم: نجف دریابندری

عدالت

یک شب که ضیافتی در کاخ بر پا بود، مردی آمد و خود را در برابر امیر به خاک انداخت. همه مهمانان او را نگرستند و دیدند که یکی از چشمانش بیرون آمده و از چشم‌خانه خالی‌اش خون می‌ریزد. امیر از او پرسید: «چه بر سرت آمده؟»

مرد در پاسخ گفت: «ای امیر، پیشه من دزدی است، امشب برای دزدی به دکان صراف رفتم. وقتی که از پنجره بالا می‌رفتم، اشتباه کردم و داخل دکان بافنده شدم. در تاریکی روی دستگاه بافندگی افتادم و چشمم از کاسه درآمد. اکنون ای امیر، می‌خواهم داد مرا از مرد بافنده بگیرم.»

آن‌گاه امیر کس در پی بافنده فرستاد و او آمد، و امیر فرمود تا چشم او را از کاسه درآورند.

بافنده گفت: «ای امیر، فرمانت رواست. سزاست که یکی از چشمان مرا درآورند. اما افسوس! من به هر دو چشم نیاز دارم تا هر دو سوی پارچه‌ای را که می‌بافم ببینم. ولی من همسایه‌ای دارم که پینه‌دوز است و او هم دو چشم دارد، و در کار و کسب او هر دو چشم لازم نیست.»

امیر کس در پی پینه‌دوز فرستاد. پینه‌دوز آمد و یکی از چشمانش را درآوردند. و عدالت اجرا شد.

مترسک

یک بار به مترسکی گفتم: «لابد از ایستادن در این دشت خلوت خسته شده‌ای؟»

گفت: «لذت ترساندن عمیق و پایدار است، من از آن خسته نمی‌شوم.»

دمی اندیشیدم و گفتم: «درست است، چون من هم مزه این لذت را چشیده‌ام.»

گفت: «فقط کسانی که نشان از کاه پر شده باشد، این لذت را می‌شناسند.»

آن‌گاه من از پیش او رفتم، و ندانستم که منظورش ستایش از من بود یا خوار کردن من.

یک سال گذشت و در این مدت مترسک فیلسوف شد. هنگامی که باز از کنار او می‌گذشتم، دیدم دو کلاغ دارند زیر کلاهش لانه می‌سازند.

جاش کتاب‌های دست دوم بردارند، اما همه این پیشنهادها بی‌فایده بودند و دست آخر هم کتاب‌ها را می‌گذاشتند و الفرار. خب آخر عقل هم خوب چیزی بود. اصلاً به قول شاملو کی حاضر می‌شد بابت این دیوان مسخره چیزی بدهد؟! »

شاملو همین‌طور که چایی‌اش را می‌خورد و مشتری‌ها را راه می‌انداخت، یک‌هو انگار که چیزی یادش آمده باشد گفت: «فهمیدم، یک ساندویچی هست دم پیچ شمرون. تنها مشتری این جور کتاب‌ها اونه. من خودم کتاب‌هایی رو که به هیچ طریقی نمی‌تونم رد کنم، می‌دم به اون. منتها بدیش اینه که آسیابش همه چی خورد نمی‌کنه. یعنی فقط شعر می‌خواد. حالا اینکه شعرهاش آبدوغ خیاری باشه، دیگه مهم نیست. مسئله بعدی هم اینکه که پول بهتون نمی‌ده. با شنیدن این حرف حسینعلی مثل ماست وا رفت. من هم گفتم: «... شاملو، اینم که مثل خودته!»

و شاملو با آن دندان‌های سیاه کرم‌خورده خندید که: «پول نمی‌ده، ولی ساندویچ و نوشابه می‌ده. اصلاً من خودم چند وقته ناهار می‌رم پیش این یارو، به جای پول هم همه‌اش از این کتابا می‌دم.» جای ایستادن نبود، به‌خصوص که داشت ظهر می‌شد. از میان شلوغی جمعیت بیرون آمدیم و راه افتادیم طرف ساندویچی. طرف پیرمردی چاقالو بود و داشت کف مغازه را تی می‌کشید که رسیدیم. اول خواست مطمئن شود که کتاب‌ها حتماً مال خودمان است. بعد کمی چانه زد که دو تا کتاب یک جور نمی‌خواهد. اما دوباره فکری کرد و گفت: «حالا باشه، شاید هم خواستم یکیش رو به نوهام هدیه بدم. اما نوشابه یکی بیشتر نمی‌دم، چون کتاب‌ها تکراریه. در ضمن کباب چوبی و همبرگر هم اگر بخواید، باید پول بدید. از اول گفته باشم.»

حالا این مسئله زیاد مهمی نبود، چون دو تا خوراک مخصوص از سر ما هم زیاد بود. در مورد نوشابه هم می‌شد لیوان یک بار مصرف گرفت و شریکی خورد. ما هنوز سر انتخاب ساندوچ کل کل داشتیم که یک‌هو صدای پیرمرد چاقالو تو فضای کوچک و نمودر مغاز پیچید: «من رو مسخره کردید شماها؟! »

با این حرف بند دل من یکی که پاره شد. حسینعلی هم با عجله پرید طرف یخچال که: «نه به خدا، کتاب‌ها را خود شاعرش بهمون هدیه داده! اصلاً سواد که داری شما، صفحه اولش را بیار نگاه کن.» پیرمرد چاقالو همین‌طور که به ما خیره شده بود گفت: «اون رو که نمی‌گم بابا! این کارت‌های دعوت رو می‌گم. شما دو تا ناهار چلوکباب دعوتید، اون وقت اومدید اینجا سر دو تا ساندویچ با من چگونه می‌زنید؟! »

باور کردنی نبود. لای یکی از کتاب‌ها دو تا کارت دعوت بود برای افتتاحیه یک چلوکبابی، دقیقاً به تاریخ همین امروز. خوبی‌اش این بود که کارت‌ها به اسم فرد خاصی نبود، یعنی هر کی می‌رفت، فقط کافی بود کارت دعوت را بدهد و آن وقت می‌توانست یک پرس چلوکباب مجانی بخورد.

دیگر بهتر از این نمی‌شد. اما راه دور بود و باید با مترو می‌رفتیم. پولمان به دو تا بلیت یکطرفه بیشتر نمی‌رسید. من دل بودم، چون که موقع برگشتن بلاتکلیف می‌ماندیم، اما حسینعلی گفت: «حالا بریم چلوکباب رو بزنیم. اگه یکی گیرمون اومد و راضی شد مفتی برمون گردونه که چه بهتر. نشد هم مهم نیست، چون بعد

پسرجون؟! نکنه فکر کردی من شهردارم؟ اسمتون رو پرسیدم برای اینکه می‌خوام به هر کدوم از شما پسرهای شاخ شمشاد یک جلد از دیوان خودم رو هدیه بدم.»

آقای لسان این را گفت و بعد هم از توی کشوی میز خودنویسش را برداشت و خیلی آرام و با احتیاط تو صفحه اول دو تا از دیوان‌ها برای ما یادداشت نوشت. آخر سر هم بلند شد ایستاد و همین‌طور که به نوبت باهامان دست می‌داد، کتاب‌ها را داد به ما. من کتاب را گرفتم و به سرعت باز کردم تا ببینم صفحه اولش چی نوشته. اما حسینعلی همین جور که کتاب را ورنانداز می‌کرد، گفت: «... یعنی عوض پول کتاب بگیریم؟»

آقای لسان که از شنیدن این حرف ناراحت شده بود، رو به ما اخم کرد که: «جوایب و تازه هنوز اول عمرتونه. از من پیرمرد به شما نصیحت که مال دنیا به دنیا می‌مونه، اما کتاب یه چیز دیگه است. به علاوه، اگه ناراحتید می‌تونید کتاب‌ها را پس بدید. چون خیلی از اعضای انجمن طالب این دیوان بنده حقیرند و بهشون نمی‌دم.» چاره‌ای نبود. آقای لسان دیگه بیشتر از این نمی‌خواست با ما کل کل کند، به‌خصوص که از اول هم شرایط بی‌پولی انجمن را باهامان طی کرده بود. کتاب‌ها را زدیم زیر بغل و با لب و لوجه آویزان از پله‌ها آمدیم پایین.

همین جور عاقل و باطل توی پارک ول می‌گشتیم که حسینعلی گفت برویم بیرون بلکه هم بتوانیم دو تا دیوان‌ها را به شاملو بفروشیم. این شاملو مرد دراز و میان‌سالی بود که جلوی ایستگاه مترو بساط می‌کرد و کتاب‌های دست‌دوم می‌خرید و می‌فروخت. من برای اولین بار از پیشنهاد حسینعلی خوشم آمد و با چه سرعتی هم رفتم. شاملو داشت از یک فلاسک کهنه برای خودش چایی می‌ریخت. به محض دیدن کتاب‌ها باقیافه‌ای جدی گفت: «به! اینکته مال شاعر نامی، خواجه لسان‌الغیب معروفه.»

حسینعلی انگار که فتح بزرگی کرده باشد، چند قدمی جلو تر رفت و گفت: «از همین حالا بگم شاملو، باید خوب بخری‌ها.» شاملو گیج و شستاب‌زده توی بساطش دنبال قند می‌گشت که با شنیدن این حرف هری زد زیر خنده.

«بخرم؟ من این کتاب رو مفتی هم نمی‌گیرم! با این حرف من جلو دویدم و برای اینکه کار حسینعلی را جبران کرده باشم، گفتم: «حالا هرچی که می‌ارزه وردار. اصلاً نصف قیمت هم ورداری می‌فروشیم.»

حسینعلی با شنیدن این حرف محکم زد تو پهلوام که: «چی داری می‌گی برای خودت؟ کلی قیمت کتابه، کوچیک!» شاملو اما نه گذاشت و نه برداشت که: «اونجا را نگاه کنین، اون چند تا ستون همه‌اش کتاب‌های همین لسان‌الغیب خودمونه.»

باور کردنی نبود. حدود دویست سیصد تا از دیوان‌های آقای لسان، رئیس انجمن ادبی پارک شهر، فقط تو بساط شاملو بود که آن‌ها را به شکل ستون‌های نیم‌متری و بلکه هم بلندتر آن ته چیده بود. این طوری که شاملو می‌گفت، تنها خواننده شعرهای اجق و جق و ابکی جناب لسان فقط خودش بود. این کتاب‌هاش را هم با کلی ناز و ادا هدیه می‌داد به افراد مختلف. اما همه بدون استثنا، به محض بیرون آمدن از پارک شهر، می‌آمدند دم ایستگاه مترو بلکه هم بتوانند آن را تو بساط شاملو آب کنند. حتی بعضی‌ها حاضر بودند به

که نگاه می‌کردم، ده یازده تا حسینعلی بود، سی چهل تا مهندس رامش. حتی یک بار هم به یکی از گارسن‌ها سلام کردیم، اما بعد معلوم شد طرف آن ته ایستاده و هنوز خیلی مانده تا برسد به ما.

از قسار معلوم مهندس رامش و خانواده‌اش جزو مهمان‌های خیلی سفارشی بودند، چون آقای منوچهری آمد و خودش آن‌ها را برد به قسمت لژ.

رستوران خلوت بود. اکثر میزها را داشتند جمع‌وجور می‌کردند و چند تایی هم هنوز مشغول خوردن بودند که یکی از گارسن‌ها آمد طرف ما. من و حسینعلی خیلی مؤدب نشستیم بودیم که یارو ضمن چیدن قاشق و چنگال و سرویس روی میز آرام گفت: «خیلی ببخشید آقایون، اما ناهارمون تموم شده.»

با این حرف ما دو تا مثل ترقه از جا پریدیم و حسینعلی انگار که اختیارش دست خودش نباشد، با طرف تند شد که: «چی چی رو تموم شده، مگه قبلی‌ها چند تا چند تا خوردن که تموم شده؟»

گارسن که پاپیون مشکی زده بود، طوری که مثلاً سعی داشته باشد فضا را آرام کند، گفت: «البته تموم تموم که نه، راستش فقط برنجمون تموم شده، اما کباب گمونم هنوز چند تا سیخ دیگه هست.»

با این حرف من و حسینعلی نفس راحتی کشیدیم. سر جایمان نشستیم و گارسن رفت که برایمان کباب بیاورد. در همین فرصت چند نفر باقی مانده غذایشان را تمام کردند. تقریباً همه بیرون رفته بودند و حالا تنها مهمان‌های رستوران ما بودیم و خانواده مهندس رامش. البته به اضافه آقای منوچهری که به نظر می‌آمد مدیر رستوران باشد و حالا توی لژ کنار مهمان‌های ویژه مشغول چاق سلامتی و خوش و بش بود.

تا گارسن اولی بیاید، یکی دیگه که جوان‌تر بود آمد و برای ما نان و پیاز و نوشابه آورد. کم‌کم داشتیم ناامید می‌شدیم که سروکله یارو گارسن اولی پیدا شد، با یک دیس بزرگ. حسینعلی همین جور که چشم‌هایش را می‌بست، گفت: «ببند کوچیک، چشم‌هاتو ببند و بو بکش پسر.»

حسینعلی چشم‌هایش را بست و چنان با اشتیاق بو می‌کشید که من هم هوس کردم. چشم‌هایم را بستم و چند بار محکم بو کشیدم. واقعا که عجب کبابی!

این تکه آخری را خانم مهندس رامش گفت که مثل پتک خورد تو سر ما. یعنی همچین که چشم‌ها را باز کردیم، آقای منوچهری از آن ته سالن صدا رساند: «نوش جان خانم، آهای پسر کباب اضافه بیار برای خانم مهندس.»

من و حسینعلی نزدیک بود همان‌جا جانمان در بیاید. آخر بی‌انصاف حالا موقع تعریف کردن از کباب بود؟! بیچاره گارسن همین جور که ملتسانه ما را نگاه می‌کرد، رفت سمت لژ.

مثل اکثر وقت‌ها نمی‌شد کاری کرد. به علاوه مجبور شدیم موقع رفتن مهندس رامش و خانواده‌اش جلوی پایشان هم بلند شویم که خانم مهندس جلو آمد و نوبتی رو سرمان دست کشید که: «باریک‌الله، چه پسرهای خوب و مؤدبی.»

و خود مهندس هم به رویمان خندید که: «خب دیگه حالا که ناهار رو خوردید، زود برید خونه، چون ممکنه خانواده نگران‌تون بشن.»

چلوکباب پیاده‌روی می‌چسبه. تازه از شمال شهر که می‌یای سمت جنوب همه‌جا سرازیریه. خسته که نمی‌شیم هیچی، مغازه‌های بلاشهر رو هم حساب دید می‌زنیم.

بدجوری گرسنه بودم. تا دم ایستگاه را دویدیم. با عجله از پله برقی پایین رفتیم و پریدیم تو مترو. ساعت نزدیک یک بود و هر ایستگاهی که قطار می‌ایستاد، من و حسینعلی نوبتی از مسافرها ساعت می‌پرسیدیم، طوری که خانمی حوصله‌اش سر رفت و گفت: «ای بابا! مگه هفت ماهه دنیا اومدید شما! تازه از اون ایستگاه تا این ایستگاه مگه چقدر گذشته؟ فووش پنج شش دقیقه!»

حالا حرف حساب که جواب نداشت، ولی خب ما هم دل توی دلمان نبود تا که از مترو پیاده شدیم. بعد هم دوان دوان، خسته و خیس عرق رسیدیم جلوی رستوران و داشتند در را می‌بستند. یعنی مفتخورها از یک در بزرگ شیشه‌ای می‌آمدند بیرون و چون خیلی شلوغ بود، ما هم رفتیم آن طرف. اما بعد معلوم شد این غلغله آدم کسانی هستند که چلوکباب مفتی را خرده‌اند و حالا هم توی پیاده‌رو مشغول حرف زدن و کشیدن سیگارند. اکثراً مردهای گنده بودند و به ریخت و قیافه‌شان می‌خورد از کسبه همان دور و اطراف باشند. تک و توک بچه هم‌سن و سال ما هم توی جمعیت بود و عاقبت یکی از همین بچه‌ها به دادمان رسید و گفت: «باید از اون طرف برید.»

در ورودی نبش آن یکی خیابان بود و وقتی که رسیدیم، تازه مصیبت اصلی شروع شد. یک قلتشن گنده دم در ایستاده بود و دعوت‌نامه‌ها را می‌گرفت. مال ما دو تا را هم گرفت، اما نمی‌خواست راهمان بدهد. می‌گفت باید با بزرگ‌ترتان بیایید. من و حسینعلی همین جور مثل عبد ذلیل دم رستوران ایستاده بودیم که یکهو یک آقای کت و کراواتی همراه زن و دو تا بچه‌هایش از راه رسید. همان هم بود که ضامن شد و ما هم رفتیم تو. یعنی یارو گنده می‌خواست راهمان ندهد، اما مرد کت و کراواتی جلوی در آمد که: «اولاً کجای این دعوت‌نامه نوشته بچه‌ها حتماً با بزرگ‌ترشون بیان؟ دوماً آگه این‌ها رو راه ندین، من هم دست زن و بچه‌هام را می‌گیرم و ناهار می‌رم رستوران اون طرف خیابون.»

یارو گنده البته بیدی نبود که با این باده‌ها بلرزد. چون بعد همه این حرف‌ها گفت: «خب برید اون طرف، اصلاً راه باز و جاده دراز.» مرد کت و کراواتی که معلوم بود حسابی جوش آورده است، گره کراواتش را کمی شل کرد و گفت: «باشه، فقط بی‌زحمت سلام من رو به جناب منوچهری برسونید و بگید مهندس رامش گفت ما با اجازه‌تون ناهار را می‌ریم تو رستوران روبه‌روی. شما هم آگه کاری داشتی، تشریف بیار همون‌جا.»

آقا این را که گفت، یارو گنده افتاد به التماس. رنگش مثل گچ سفید شد و اصلاً نزدیک بود از ترس سنکوب کند. راه باز کرد، تا کمر دولا شد و همین جور برای خودش زرم زد که مهندس رامش با زن و دو تا بچه‌هایش راه افتادند سمت پله‌ها. من و حسینعلی اما همین جور ایستاده بودیم که مهندس یکهو از وسط پله‌ها برگشت و گفت: «مگه ناهار نمی‌یاین؟ دیر می‌شه‌ها؟!»

با این حرف من و حسینعلی خوش‌حال و خنده‌کنان از پله‌ها دویدیم بالا. طبقه بالا، در و دیوار و حتی سقف رستوران هم آینه‌کاری بود، طوری که اصلاً آدم می‌ماند کی به کی است. یعنی من هر سمتی



دیوار کوتاه

عبداللہ مقدمی

آموختن از حیوانات

نادانی می‌خواست به الاغی سخن گفتن بیاموزد. گفتار را به الاغ تلقین می‌کرد و به خیال خود می‌خواست سخن گفتن را به الاغ یاد بدهد.

حکیمی او را دید و به او گفت: «ای احمق! بیهوده کوشش نکن تا سرزنشگران سرزنش نکنند. الاغ از تو سخن نمی‌آموزد، ولی تو می‌توانی خاموشی را از الاغ بیاموزی.»

حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی

در این سودا بترس از لوم لائم^۱

نیاموزد بهایم از تو گفتار

تو خاموشی بیاموز از بهائم^۲

گلستان سعدی، باب هشتم، در آداب صحبت

۱. لائم: سرزنشگر

۲. بهائم: چهارپایان

بحر طویل

توپ چهل تکه

خودکار شوم گر که ازین بیش بیازارمتان نمره کم آرمِتان گوش نه بسپارمتان. قلب من از رنج شما یکسره در سوز و گداز است ولی باز مرا نیز به تشویق نیاز است که تشویق خودش روحیه‌ساز است و چه از روحیه بهتر؟

پدرم روی به من کرد و مرا دید سراپا متنه شدهام مثل لبو له شدهام قانع از آن حجم نصایح شدهام گفت اگر درس بخوانی، بشوی مثل فلائی، هنر و علم بدانی و در آن راه بمانی بکنم جان به فدایت بخرم توپ چهل تکه برایت نه ز اجبار که از روی عنایت که کند بابت تشویق کفایت که کنی رشد همانند صنوبر. و همین شد که از آن روز تمام نمراتم همه بالا شد و آن روی من انگار که پیدا شد و شیطان زد و رسوا شد و یکدفعه مرا رشد مهیا شد و در مدرسه پیچید که من اند خفن هستم و چون گل به چمن هستم و سرباز وطن هستم و من نیز دگر توپ چهل تکه نخواهم که پدر جان بکند زود فراهم که همین علم بود پشت و پناهم و چنین گشت سرانجام من و توپ چهل تکه در آخر.

سعید طرابی

پدرم تاج سرم گفت به من بچۀ من از دست تو باید چه کنم چون که تمام نمرات همه کم گشته، همه مایۀ غم گشته، مرا این کمر از دست تو خم گشته، ببین هیکل من مثل قلم گشته ز بس حرص مرا داده‌ای و دائما افتاده‌ای و از خرد آزاده‌ای و وای نداری تو چرا نمرۀ بالا نه دیروز و نه حالا نه ریاضی و نه املا به خدا من که زمانی چو تو بودم در دانش بگشودم همه را فتح نمودم. همیشه شدهام بیست علوم و هنر و زیست ولی داد ز تو ناله و فریاد ز تو شیون و بیداد ز تو، هیچ زمانی نشده بنده به نیکی بکنم یاد ز تو. الغرض آن قدر تشر زد که بیرزد که تنم خوب بلرزد کمی از بید فراتر.

سخنش خوب که بشنفتم و از خویش برآشفتم و آرام به او گفتم الهی پدرم درد و بلایت به سرم من که خودم با خبرم مثل کدو بی‌هنرم گرچه از امروز به شدت متحول شدهام بالغ و عاقل شدهام پخته شدم مثل فلافل شدهام. کور شوم خوار شوم ضایع و بیمار شوم ساکن یک غار شوم تیره شوم تار شوم میله

معلم

عاقبت من هم معلم می‌شوم
در کلاس درس عالم می‌شوم
بی‌حضور چوب و ترکه درس را
می‌برم در ذهن کل بچه‌ها
در کلاس هست بسیار و زیاد
دانش آموز زرنگ و باسواد
نه لگد بر هم کلاسی می‌زنند
نه به هم مشت اساسی می‌زنند
روی آدم باید اول کم شود
یعنی آدم قبل درس «آدم» شود
کل شاگردان من با این صفت
با ادب، با تربیت، با معرفت
هر یکی استاد یک فن می‌شوند
باعث خوش حالی من می‌شوند
کلشان باشند در هر شغل و کار
فکر راضی کردن پروردگار
در مسیر زندگی محکم شویم
قبل هر کار، اولش آدم شویم

عبدالله مقدمی

من و بابام

پدرم بعد از خانواده، عاشق پاییز است. زیرا با فرا رسیدن این فصل، کولر ما رسماً خاموش می‌شود و او می‌تواند تا روشن شدن شوفاژها نفس راحتی بکشد. نه اینکه خسبیس باشد، بلکه می‌خواهد ما را طوری تربیت کند که برای اشیا ارزش قائل بشویم. چون هر وقت از او می‌پرسیم: چرا کولر را خاموش کردی؟ می‌گوید: خودتان باشید، در این گرما کار می‌کنید؟ دلسوز بودن در کنار منطقی بودن از صفات بارز ایشان است. پدرم در زمینه‌های تربیتی روش‌های متفاوتی دارد. مثلاً برای تربیت من از نگاه استفاده می‌کند. همین دیروز که گوینده تلویزیون می‌گفت: «فرزند صالح گلی است از گل‌های بهشت»، او در حالی که آه می‌کشید، طوری مرا نگاه کرد که حس شتر بودن تمام وجودم را فرا گرفت و تربیت شدم. البته پدرم یک روش تربیتی دیگر هم دارد که به علت فرا نوبین بودن، هنوز به راز آن پی نبرده‌ام و آن این است که همیشه خودش را با افراد شکست خورده اجتماع و مرا با اسیسون، صاحب میکرو سافت، و پرفسور سمیعی مقایسه می‌کند. یکی از صفت‌های خوب پدرم این است که هیچ وقت برای تربیت من از نصیحت مستقیم استفاده نمی‌کند. مثلاً شب‌های امتحان هر وقت احساس می‌کند که از درس غافل شده‌ام، آب‌میوه‌گیری را می‌آورد، برایم آب هویج می‌گیرد و می‌گوید: «تو که درس نمی‌خونی، لااقل بیا آب هویج بخور تا دید چشمت قوی‌تر بشه بتونی از روی دست بغلی بنویسی.» این شیوه از هزار نصیحت مستقیم مؤثرتر است!

من و پدرم خاطرات زیادی با هم داریم که اگر عمری باشم، در فرصتی دیگر برایتان نقل خواهیم کرد.

مصطفی متیخی

آی‌کیو بالا

مدیر یک هنرستان تصمیم گرفته بود که هنرجویانش را از بین دانش‌آموزان بسیار باهوش انتخاب کند. پدری هم که در «آی‌کیو بالا بودن» پسرش تردید نداشت، او را برای ثبت‌نام آورده بود. بعد از انجام تست هوش، مدیر هنرستان به پدر آن پسر گفت: «متأسفانه بچه شما ضریب هوشی خیلی پایینی داره و نمی‌تونیم ثبت‌نامش کنیم.»

پدر در حالی که یکه خورده بود، گفت: «آقای مدیر حتماً اشتباه شده. ما به‌صورت ژنتیکی باهوشیم. کودن‌ترین آدم فامیل ما معاون ناساست. عمویم میرقلندر پایه‌گذار ایستگاه فضایی میره. مابقی هم دکتر یا مهندسن.»

مدیر هنرستان خیلی خونسرد گفت: «شما لطفاً بنشینید، من الان این موضوع را به شما ثابت می‌کنم.»

سپس رو به پسر او کرد و گفت: «بچه‌جان بی‌زحمت برو ببین من کجام.»

پسر از دفتر هنرستان خارج شد و چند دقیقه بعد برگشت و گفت: «آقا اجازه، در کریدور، حیاط، همه‌جا را گشتم نبودید.»

مدیر به او گفت: «احتمالاً تو آزمایشگام، یه سری به اونجا بزنی.»

پسر رفت و لحظاتی بعد نفس‌نفس‌زنان آمد و گفت: آقا اونجا هم نبودید.»

مدیر هنرستان رو به پدر او گفت: «مشاهده فرمودید؟»
پدر از جایش پا شد و گفت: «شاید امروز به مرخصی رفته‌اید.»

می‌گم حالا که خودتون تشریف ندارید، می‌شه بی‌زحمت به جای خودتون این بچه رو ثبت‌نام کنید؟ شاید به این زودی‌ها از مرخصی برنگشتید!
پسرم از درش عقب می‌افته!



مصطفی متیخی

شیخ شوخ

نام کاملش ابومحمد مشرف‌الدین مصلح‌بن عبدالله بن مشرف سعدی شیرازی است، اما بچه‌محل‌هایش در ایران او را سعدی صدا می‌کنند. سعدی یکی از بزرگ‌ترین شاعران و نویسندگان زبان فارسی است که در قرن هفتم زندگی می‌کرد. او به استاد سخن، شیخ اجل، پادشاه سخن و یا به‌طور مطلق «استاد» معروف است. از این به بعد هر جا شنیدید که کسی استاد را صدا می‌کند، شما برنگردید. با شما نیست، با سعدی است. سعدی برخلاف هم‌شهری‌اش **حافظ** که تمام عمرش را در شیراز به استراحت مشغول بود، یک جا بند نمی‌شد و برای خودش یک پا جهانگرد بود و حتی **مارکوپولو** انگشت کوچک‌اش هم نمی‌شود. سعدی به کشورهای مختلف جهان و حتی قسمتی از اروپا سفر کرد (سعدی اولین ایرانی بود که ویزای شینگن گرفت) و این جهانگردی به روایتی ۳۰ سال به طول انجامید. سعدی نه تنها از نظر ایرانی‌ها و فارسی‌زبان‌ها دانشمند بسیار گرانبی‌اش، بلکه خارجی‌ها هم به سعدی احترام می‌گذارند و نامش را بر خیابان‌های شهرهای خود و فرزندان‌شان می‌گذارند. سعدی چند کتاب دارد که «بوستان» و «گلستان» و غزلیاتش

از جمله آن‌ها هستند که به کلیات سعدی معروف‌اند. سعدی با طنزهایش سر به‌سر خیلی‌ها می‌گذاشته است. در این میان شاهان و وزیران و مدیران هم نمی‌توانستند از تیغ زبان سعدی در امان باشند.

دعای خیر

درویشی مستجاب‌الدعوه در بغداد پدید آمد. حجاج یوسف را خبر کردند. بخواندش و گفت: دعای خیری بر من کن. گفت: خدایا جان‌ش بستان. گفت: از بهر خدای این چه دعاست؟ گفت: این دعای خیرست تو را و جملهٔ مسلمانان را.

هزارپای بی دست و پا

دست‌وپا بریده‌ای، هزارپایی بکشت. صاحب‌دلی برو گذر کرد و گفت: سبحان‌الله! با هزار پای که داشت، چون اجلس فرا رسید، از بی‌دست‌وپایی گریختن نتوانست.

گلستان سعدی

علیرضا ابتر

جوراب بودار

من جورابم بو دارم
پررو هستم رو دارم
بهترین عطر دنیا
تو قرن‌های آینده
چون که من پست‌مدرنم
اون ور مرزها می‌ره
تو سال‌های آینده
عطر جوراب تو شیشه
من آرام و خونسردم
جوراب که بو نداره
این رو باید بدونی
یا گردش و مدرسه
باید بره دست‌شویی
با شامپو ضدشوره

داداش دوقلو دارم
من مشک آهو دارم
عطر جورابه اما
می‌پیچه عطر بنده
عطر خوش من کم‌کم
همه جا رو می‌گیره
دنیا به روم می‌خنده
خیلی هم گرون می‌شه
با شما شوخی کردم
بو از پای سرکاره
هر کی می‌ره مهمونی
وقتی از راه می‌رسه
بی‌اجبار و زورگویی
جوراب‌هاشو بشوره

اسماعیل امینی



رکورد گینس

گفت با من دبیرمان روزی
خوش به حالت که دانش‌آموزی
صرف کن مدتی دقیق را
کشف کن علت حقایق را
بنویس آنچه را که فهمیدی
منعکس کن هر آنچه را دیدی
بعد یک ماه کوشش و تحقیق
ثبت کردم گزارشات دقیق
ریشه هر درخت در خاک است
خاک چشمه همیشه نمناک است
غالباً رنگ آسمان آبی‌ست
شب اگر ماه داشت مهتابی‌ست
گوش ماهی که گوش ماهی نیست
رنگ بالاتر از سیاهی نیست
این عسل که گران و مشهور است
در حقیقت بزاق زنبور است
پشه کوره که نیست اصلاً کور
بلکه می‌بیند از مسافت دور
نصف خلقی که در زمین هستند
اهل هندوستان و چین هستند
آخرین کشف بنده هم این است
آدم خوش‌خیال، خوش‌بین است
جزوه‌اش کردم و قشنگ و تمیز
هدیه کردم به آن دبیر عزیز
خواند ایشان گزارشم را زود
دیدم از کله‌اش درآمد دود
بعد با آن صدای زبر و کلفت
رو به من کرد و با تمسخر گفت:
می‌فرستم به مرجع ذی‌ربط
تا شود در کتاب گینس ثبت!

شروین سلیمانجی

مثلثک

- ناخوانده درس نمره میسر نمی‌شود.
- سال تحصیلی می‌ره روسیاهی به تخته می‌مونه.

علیرضا پاکروان



گاو چیزی نگفت

بز گفت: تو مگر شاخ نداری؟ چرا از شاخ استفاده نمی‌کنی؟
گاو هیچ حرفی نزد.

بز گفت: با این هیکل گنده، چرا زورت را به زُخ نمی‌کشی؟
گاو ساکت بود.

بز جست‌وخیزی کرد و رفت بالای یک تخته‌سنگ و گفت: بیا گاو عزیز! بیا با هم بازی کنیم. این قدر توی فکر نرو! مثل من شاد باش و جست‌وخیز کن!

گاو دهانش را باز کرد. بز خیلی خوش‌حال شد و خیال کرد گاو می‌خواهد حرف بزند. اما گاو خمیازه‌ای کشید و باز سرش را پایین انداخت و مشغول چریدن علف‌ها شد.

بز گفت: ببین آقای گاو، خیال نکن که من چون بز هستم چیزی نمی‌فهمم. این ریش پروفیسوری مرا ببین! من هم برای خودم متفکر و دانشمندم، اما من دوست دارم شاد باشم. اصلاً بیا با مشارکت من نشستنی درباره شادی بگذاریم.

گاو نشست. بز از خوشحالی بالا و پایین پرید و فریاد زد: جانمی جان! نشست با بزرگان. بعد هم آمد روبه‌روی گاو نشست. حالا دهان گاو می‌جنبید. به‌به! چقدر خوب! عاقبت گاو تصمیم گرفت حرف بزند.

بز گفت: لطفاً با من کمی بلندتر حرف بزنید، من صدای شما را نمی‌شنوم.

گاو باز هم دهانش را جنباند، اما حرف نمی‌زد. فقط نشخوار می‌کرد.

بز گفت: من به این زودی‌ها خسته نمی‌شوم. من باید با شما حرف بزنم. من دلم می‌خواهد تمام اعضای گله شاد و سرحال و ورزشکار باشند. به‌نظر من زندگی فقط چریدن و نشخوار کردن و خوابیدن نیست.

گاو نشخوارش را تمام کرد و خوابید.

بز کم‌کم داشت کلافه می‌شد. سرش را به این‌طرف و آن‌طرف تکان داد تا صدای زنگوله‌اش خواب گاو را آشفته کند. بعد هم فریاد زد: من باز هم می‌آیم و این بی‌خیالی و تنبلی را از تو دور می‌کنم. امیدوارم که خواب‌های خوش ببینی.

گاو انگار خواب می‌دید، دو سه بار گفت: ماااا. ماااا. ماااا. اما نه تکان خورد و نه چشم‌هایش را باز کرد.

اسماعیل امینی

طنز المثل

استفاده از مثل‌ها در طنز

به این دو طنز نوشته کوتاه توجه کنید:

- شاعری مرغ همسایه‌اش غاز بود، مرغ خودش یک پا داشت / خانه‌اش بالای برج عاج بود
- یکی اسب مراد را زین کرد / مراد آمد سوار شد و رفت
- این دو شعر طنز کوتاه از سیدحسن حسینی را هم بخوانید:
- شاعری قبله‌نما را گم کرد / سجده بر / مردم کرد
- شاعری خرما را / با خدا قافیه کرد / تاجران رحم به حالش کردند / ناقدان شاعر سالش کردند
- یک شعر هم از خلیل جوادی بخوانید:
- در تاریکی چراغمان یک گوشی است
- این گوشی بهتر از چراغ موشی است
- گفتیم: «چطور شد که بی‌برق شدیم؟»
- گفتند: «جواب ابلهان خاموشی است.»

در این چند شعر و نوشته چه چیزی باعث ایجاد طنز شده است؟ طنزپرداز چه ابزاری را به کار گرفته است؟ در شعر و در طنز گاهی شاعر و نویسنده از دانسته‌های خواننده استفاده می‌کند. یکی از چیزهایی که در ذهن مخاطبان هر زبان وجود دارد، ضرب‌المثل‌های آن زبان است. حتماً دیده‌ای که بزرگ‌تراها و مخصوصاً پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها در هر موقعیتی یک مثل و یا یک بیت شعر به کار می‌برند که به بهترین نحوی در چند کلمه آن موقعیت را شرح می‌دهد. به این ابزار ادبی «ارسال مثل» می‌گویند.

تمرین:

۱. در پنج شعر طنز بالا بگردید و ضرب‌المثل‌های به کار رفته در آن‌ها را پیدا کنید.
۲. چند ضرب‌المثل بنویسید و با آن‌ها شوخی کنید.

علیرضا اش

حسرت بیست

نمره‌ام تک شده و در دل تنگم گله‌هاست
 آه بی عرضه شدن عادت کم حوصله‌هاست
 مثل یک بیست که حسرت شده ای بر دل من
 در سرم هستی و بین من و تو فاصله‌هاست
 صفر با یک عدد بیست چه فرقی دارد
 نمره وقتی که فقط ثبت ورق باطله‌هاست
 باز می‌پرسم از مسئله درس و حساب
 و سکوتی که جواب همه مسئله‌هاست
 وقت تقسیم نتایج تن من لرزان است
 خانه انگار که روی گسل زلزله‌هاست*

علیرضا پاکروان

* «بی‌قرار توام و در دل تنگم گله‌هاست
 آه بی‌تاب شدن عادت بی‌حوصله‌هاست»
 فاضل نظری

روستایی

بدا به حالت ای روستایی
 وقتی که سوی شهری بیایی
 آید به حلقه‌ت هی دود ماشین
 بس که کنندت بالا و پایین
 وقتی که داری، کاری اداری
 با هول و تند دنیال کاری
 در راهنمدان بیچاره گردی
 توی خیابان آواره گردی
 نه جای پارکی، نه پارک، جایی
 تنها فروشند سیگار و چایی
 چون سنگ پای تولید قزوین
 زشت و سیاهی از دود ماشین

از این همه بوق فاطمی کنی زود
 افزون شود بوق بر زحمت دود
 نه کوچه ساکت، نه یک خیابان
 از دست بوق و ویراژ آنان
 جاری است در شهر آب کثیفی
 دیگر نباشد رود لطیفی
 نه کوه و دشتی، نه چشمه‌ساری
 نه از درختان بوی بهاری
 خوشا به حالت ای روستایی
 تا آن زمان که اینجا نیایی

عبدالله مقارم



غر میزنیم

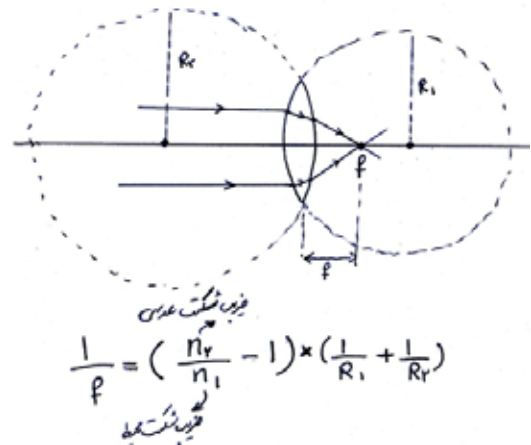
صبح تا شب مستمر غر می‌زنیم
 تازه آن هم بی‌ثمر غر می‌زنیم
 با دیالوگ آن چنان مَج نیستیم
 از همین رو بیشتر غر می‌زنیم
 طبق یک تحقیق، حتی توی خواب
 هم به پهلوی هم دمر غر می‌زنیم
 صبح بعد از پا شدن از خواب هم
 ابتدا یک مختصر غر می‌زنیم
 یا اگر در خانه هم ممکن نشد
 می‌روییم این دور و بر غر می‌زنیم
 هر کجا باشیم در یک پورشه یا
 روی جُل کره‌خر، غر می‌زنیم
 جمعمان هر وقت کامل می‌شود
 حتماً از چیزی پکر، غر می‌زنیم
 نمرهٔ ما در ریاضی تک شده
 رو به مادر یا پدر غر می‌زنیم
 جای دلجویی از آن‌ها غالباً
 یک نفس، آسیمه سر غر می‌زنیم
 شب به شب با پی‌ام و ایمیل و چت
 سوژه باشد تا سحر غر می‌زنیم
 وقت بیماری، معاذالله؛ چون
 بیشتر از سی نفر غر می‌زنیم
 تا به ما در هر سفر خوش نگذرد
 خودبه‌خود، در هر سفر غر می‌زنیم
 روی اعصابیم از بس بی‌جهت
 صبح تا شب مستمر غر می‌زنیم

مصطفی‌رضا یغی

شوخی فیزیکی

عدسی گوژپشت

عدسی هم‌گرا انواع متفاوتی دارد. یکی از آن‌ها که «دو کوژ» نام دارد، شبیه همین عدسی خودمان است که صبح‌ها می‌چسبد آن را با گلپر به بدن بزنیم. اگر یک دسته پرتو موازی به ایشان برسد، ایشان با شعار «ما برای وصل کردن آمدیم» نی برای فصل کردن آمدیم» پرتوها را در نقطه‌ای گرد هم جمع می‌کند. این گردهمایی در محل کانون عدسی به نشانی و کروکی زیر برگزار می‌شود:



وقتی نور خورشید به عدسی هم‌گرا یا همان ذره‌بین خودمان می‌رسد، در نقطه‌ای متمرکز، داغ و سوزان می‌شود. ایشان با این حرکت به ما یاد می‌دهد ما هم می‌توانیم در زندگی اثرگذار باشیم و برای خودمان چیزی بشویم، اگر به جای از این شاخه به آن شاخه پریدن تمرکزمان را روی موضوع مشخصی بگذاریم و ترشی هم نخوریم. ما در طول روز معمولاً چهار تا از این عدسی‌های هم‌گرا را با خودمان این‌طرف و آن‌طرف می‌بریم که دو تای آن‌ها در چشمانمان و دو تای دیگر در دوربین‌های تلفن همراهمان است.

مصدر: فرج‌الله

موعظه ابلیس

می‌گویند، روزی فرعون خوشه‌ای انگور در دست داشت و مشغول خوردن بود. در این هنگام ابلیس به نزد او آمد و گفت: «آیا کسی هست که بتواند این خوشهٔ انگور را به مروارید تبدیل کند؟»

فرعون گفت: «نه.»

ابلیس به وسیلهٔ سحر و جادو آن خوشهٔ انگور را به خوشهٔ مروارید تبدیل کرد.

فرعون تعجب کرد و گفت: «واقعاً که تو مردی استاد هستی!»

ابلیس با شنیدن این جمله، سیلی محکمی بر گردن او زد و گفت: «مرا با این اُستادی به بندگی قبول نکردند، تو چگونه با این حماقت ادعای خدایی می‌کنی!؟»

جوامع الحکایات، محمد عوفی

عبدالله مقدم

A lesser-known Iranian recipe, varaghe hails from the province of Gilan, which happens to be where my mother grew up. Aubergine is so popular and beloved in the region that locals often use it as a substitute for meat in their dishes. As my mother tells me, in the dialect of Gilan (Gilaki), eggplants are actually called 'morghe seeya-yeh bi-nefas' – black breathless chicken. I couldn't help but laugh when I heard that for the first time!

The key ingredients for this recipe are incredibly easy to remember, because they both start with 'egg': eggplants and eggs. Add some oil and seasoning, and the outcome is simply outstanding. Let me be perfectly honest – previously, I was indifferent to aubergines, but served in varaghe form, I can't get enough of those black breathless chickens.

PREP TIME :10 mins

COOK TIME: 55 mins

TOTAL TIME: 1 hour 5 mins

Serves: 4

INGREDIENTS

500 grams of Japanese or Chinese eggplants

4 eggs

Olive oil

Sea salt

Ground black pepper

INSTRUCTIONS

Peel and slice the eggplants into half-inch rings. Place the slices in a colander (or sieve) over a bowl, and sprinkle with several teaspoons of salt to extract water and any bitterness. Leave for about 30-45 minutes (maximum 1-2 hours). Once the salt has done its job, rinse off the eggplants with water and dry. You can use a salad spinner to get off the majority of water and then pat down the slices with a paper towel.

Put the eggplant slices in a bowl and add 2 tablespoons of olive oil, then season with salt and pepper and toss to evenly coat the pieces. Place the slices on a lined baking tray, then roast in the oven at 375°F/180°C (fan/convection) for about 35 minutes.

Heat 2 tablespoons of olive oil in a large frying pan over a medium heat. Evenly place the oven roasted eggplant slices in the pan. Avoid stacking them and allow a small gap between the pieces. While the eggplant fries in the pan, mix four eggs in a bowl and pour over the slices. Season with salt and pepper.

Cover the frying pan with a lid and turn the heat down to the lowest setting, allowing the 'varaghe' to cook slowly and evenly. The 'varaghe' is ready when the eggs are fully cooked and resemble an omelette, which should take about 15-20 minutes. Slice the eggplant 'varaghe' into squares and serve!





EGGPLANT VARAGHE

Eggplants ('bademjoon' in Farsi) are a popular ingredient in Persian food, and their earthy, slightly nutty flavour is highlighted in this quick and easy recipe. Varaghe means sheets and describes the slices of eggplants featured in this omelette-like dish.

جدول سودوکو چیست؟

		۴		۸	۵		۹	۶
	۵			۶	۹			
۳							۲	۸
		۷			۸			
		۲					۷	
			۴				۵	
۷		۱						۳
			۹	۳			۴	
۹	۳		۷	۱			۸	

جدول سودوکو یک جدول زاپنی است که به آن جدول اعداد متقاطع هم گفته می‌شود. این جدول از ۹ سطر و ۹ ستون تشکیل شده است. از طرفی این جدول به ۹ مربع مساوی تقسیم شده است بطوری که مربع‌های ۳ در ۳ داخلی در دل مربع اصلی قرار دارند و بلوک نامیده می‌شوند. قانون‌های این بازی شامل ۴ شرط اصلی و ساده است:

همه سطر و ستون‌ها شامل اعداد بین ۱ تا ۹ باشد.

در هیچ سطری عدد تکراری نباشد.

در هیچ ستونی عدد تکراری نباشد.

در هیچ بلوکی عدد تکراری نباشد.

۱

الف	ب			
ج	د			
ر	ز			
ش	ه			

۴

الف ب ج د ه ی

۶

۷	۴
۱	۹

۱

۸	۳
۲	۷

۶

?	۸
۱	۲

۲

۸۲	۲۸	۵۴
۷۳	?	۳۶
۹۵	?	?

۳

۵

الف ب ج د ه

الف ب ج د

۶

۱	۷	۸	۴	۵	۳	۶	۲	۹	۱
۸	۴	۱	۳	۵	۶	۲	۷	۹	۸
۴	۳	۶	۸	۱	۷	۹	۵	۲	۳
۳	۸	۵	۶	۲	۱	۷	۹	۴	۸
۶	۲	۳	۷	۸	۹	۱	۴	۵	۳
۷	۹	۸	۲	۳	۷	۱	۴	۵	۶
۸	۴	۱	۳	۵	۶	۲	۷	۹	۸
۴	۳	۶	۸	۱	۷	۹	۵	۲	۳
۳	۸	۵	۶	۲	۱	۷	۹	۴	۸
۶	۲	۳	۷	۸	۹	۱	۴	۵	۳

- ۱- الف
- ۲- ب
- ۳- ج
- ۴- د
- ۵- ه
- ۶- ی

پاسخها:

۹۵	۵۹	۳۶
۷۳	۳۷	۳۶
۸۲	۲۸	۵۴

نامه‌های برقی



غزاله پژم، از آستارا، برایمان توصیف زیبایی از زندگی و شب و روز نوشته است. امیدوارم شما هم مثل من از خواندن این متن کوتاه لذت ببرید.

به آسمان روز نگاه می‌کنم
آسمان یک لباس آبی با لکه‌های سفید چون ابر پوشیده است
و گل سینه‌ای همچون خورشید به خود آویخته
آه که زندگی چقدر زیباست!
به آسمان شب نگاه می‌کنم
آسمان انگار می‌خواهد به میهمانی برود
لباس مشکی با الماس‌های کوچک و درشت چون ستاره پوشیده است
و گل سینه‌ای همچون ماه به سینه‌اش زده
آه زندگی چقدر زیباست!
که از دیدنش هر لحظه از عمرم می‌گذرد

امیرحسین رضازاده لطفی، از استان آذربایجان شرقی، شهر ملکان نامه برقی نوشته‌اند و گفته‌اند: «لطفا مرا راهنمایی کنید، چون من استعداد زیادی دارم.»

دوست من، امیرحسین عزیز، ما هم می‌دانیم تو استعداد زیادی داری، ولی خوب نیست که خودت بگویی.
داستانی درباره یک مرد کشاورز دانمارکی نوشته‌ای که بعد از پیدا کردن یک سفینه با دوستش تصمیم می‌گیرد که به فضا سفر کند. سوژه خوبی است، اما داستان تو نیست. منظورم این است که بگذار داستان مرد دانمارکی را دانمارکی‌ها بنویسند، تو درباره محیط اطراف خودت و آدم‌های اطراف خودت داستان بنویس. بگذار اگر کسی هم می‌خواهد به فضا برود، یک پسر بچه جسور از آذربایجان شرقی باشد که با دوستانش به فکر ساخت یک سفینه در مدرسه و فضاوردی می‌افتند. منظورم این است که تو داستان خودت را بنویس. برایت آرزوی موفقیت می‌کنم.



پیغام در لایبر



دوستی زنگ زده و گفته است: چند وقتی می‌شود که به توصیه تلویزیون و روزنامه‌ها در مصرف آب صرفه جویی می‌کنم. الان مدت‌هاست به حمام نرفته‌ام و لباس‌هایم را نشسته‌ام، اما دیگر کسی در مدرسه کنارم نمی‌نشیند و در اتوبوس و سرویس مدرسه، بچه‌ها از من فرار می‌کنند. من به این نتیجه رسیده‌ام هر کس در مصرف آب صرفه جویی کند، دوستانش را از دست می‌دهد و آدم‌ها از او فرار می‌کنند.
دوست عزیز اسم شما احتمالاً حسنی نیست و توی ده «شلمرود» زندگی نمی‌کنید؟ دوست من، صرفه جویی در مصرف آب با چرکی و کنیفی فرق می‌کند. گفته‌اند آب کم است، اما نه دیگر این قدر. الان یک دریاچه ارومیه آب لازم است که شما را تمیز کند. شما لطفاً برای صرفه جویی در مصرف آب به حمام بروید، اما هنگام دوش گرفتن و شستن لباس سعی کنید آب را کمتر هدر بدهید.

دوستی زنگ زده و گفته است: من می‌خواهم مدال طلای المپیک بگیرم، اما حالش را ندارم تمرین کنم و رژیم غذایی بگیرم. رشته‌ای در المپیک نمی‌شناسید که آدم بتواند بدون تمرین ورزشی و زحمت در آن اول شود؟
دوست من، شما در المپیک چاقی در رشته پرخوری شرکت کنید، ولی مطمئن باشید که حریفان سختی دارید و پرخورتر و چاق‌تر از شما در دنیا زیاد هستند. پس از همین الان تمرین کنید، فقط مواظب باشید که دچار مصدومیت نشوید و خدای نکرده یک موقع معده‌تان دچار ترکیبگی حاد نشود، که آن وقت باید در بازی‌های پارا المپیک چاقی شرکت کنید!



دوست خوبم، زهرا خانم

داستان زیبایت را خواندم. داستان دربارهٔ خرچنگی است که ابتدا پدرش را از دست داد و بعد یک دوست پیدا کرد. اما ماهی مغروری در رودخانه به او و دوستش اجازه نمی‌داد که آنجا بازی کنند. آن‌ها پیش کلاغ دانا رفتند و از او کمک خواستند. کلاغ دانا ماهی را با منقارش گرفت و بیرون رودخانه انداخت، خرچنگ و دوستش به ماهی کمک کردند تا دوباره به رودخانه برگردد و ماهی هم از کار خود پشیمان شد و به آن‌ها اجازه داد که دوباره در رودخانه بازی کنند. نوشتهٔ تو نه قصه است، نه داستان. در این نوشته فقط یک سلسله ماجراها روایت شده است و ما از شخصیت پردازی، صحنه پردازی، لحن، زبان و سایر ابزار و فنون داستانی اثری نمی‌بینیم. شخصیت‌ها خیلی کارتونی و تخت و ساده معرفی شده‌اند و هیچ پیچیدگی داستانی ندارند که مخاطب را درگیر کنند. روایت هم خیلی ساده و خطی است. کمی بیشتر باید روی شخصیت‌ها و روایت داستانت کار کنی. برایت آرزوی موفقیت دارم.

زهرا محبیدی / اصفهان

روزی روزگاری بچه خرچنگی با پدر و مادرش در کنار رودخانه زندگی می‌کردند. روزی پدر خرچنگ به خیابان کنار رودخانه رفت و آنجا با ماشین آدم‌ها تصادف کرد. خرچنگ کوچولو که شاهد این ماجرا بود و تصادف دلخراش پدرش را دیده بود، شوکه شد و خیلی گریه کرد. بعد از مدتی خرچنگ کوچولو که نبودن پدرش را نمی‌توانست تحمل کند، به مادرش گفت: «بیا از اینجا برویم.» آن‌ها وسایل خود را جمع کردند و به جنگل کنار رودخانه رفتند و در تنهٔ درختی زندگی را شروع کردند. خرچنگ کوچولو از نداشتن دوست خیلی ناراحت بود. روزی او کنار برکه نشسته بود و دید قورباغه‌ای در برکه بازی می‌کند...

دوست خوبم، نگار خسروی

دو داستان و شعری که فرستاده بودی را خواندم. داستان‌هایت زیبا هستند، اما برای چاپ در مجله بلندند و تلخ. این شعری است که در آخر داستان اولت آورده بودی. شعر کلاسیک به وزن و قافیه نیاز دارد که در این شعر تو هیچ کدامشان نبود. مضمون هم در شعر تو دچار پرش شده است و برای مخاطب شعر، دقیقاً مشخص نیست. یک کشف زیبا در شعرت داشتی که خدا لبخند شهید را قاب می‌کند. برایت آرزوی موفقیت دارم.

نگار خسروی / اصفهان

باز هوس پرواز کرده ست دلم
هوس فکه و دهلاویه کرده ست دلم
بی سر و بی دست همچو مولایش حسین (ع)
یاد روی همچو ماهش بی قرارم کرده ست
روز و شب می‌بینم او را، او ولی
رفته است، تنها رهایم کرده ست
خواستم تا بار دیگر بینم از او خنده‌ای
رب من لبخند زیبا را به قابش برده ست



پیامک‌های کمال

مادرها بگویید، این قدر برای کنکور به ما فشار نیآورند. ما خودمان به اندازهٔ کافی درس می‌خوانیم.
پاسخ گو: پدر و مادرهای محترم! امروزه دیگر همه، حتی کسانی هم که در کنکور شرکت نمی‌کنند، قبول می‌شوند، حتی یک بار من از جلوی در دانشگاهی رد می‌شدم، مرا به زور گرفتند و بردند سر کلاس. گفتم: چرا این طور می‌کنید؟ گفتند: تو کنکور قبول شده‌ای. گفتم: من که اصلاً ثبت‌نام نکردم. گفتند: تو یادت رفته و ثبت‌نام نکرده‌ای، ولی ما که یادمان هست. خلاصه بگذارید بچه‌ها کمی نفس بکشند. این قدر جیب کلاس‌های کنکور و مؤسسات کنکوری را پر نکنید.

دوستی با پیش شمارهٔ ۰۹۳۸ پیامک زده و گفته است: من می‌خواهم در رشتهٔ هنر درس بخوانم، ولی پدر و مادرم به من اجازه نمی‌دهند و می‌گویند: فارغ‌التحصیلان رشته‌های هنری کار ندارند. چه کار کنم؟

پاسخ گو: دوست عزیز! شما در هر رشته‌ای که دوست داری درس بخوان، چون در آخر نتیجه یکی است. فارغ‌التحصیلان هیچ رشته‌ای کار ندارند، مگر اینکه توی آن کار بهترین باشند.

دوستی با پیش شمارهٔ ۰۹۲۰ پیامک زده و گفته است: ما خیلی باحالیم.

پاسخ گو: همچنان باحال باش تا امورات باحال بگذره.
دوستی با پیش شمارهٔ ۰۹۳۸ پیامک زده و گفته است: به پدر و

شمارهٔ کفش رونالدو

شهید دکتر محمدعلی فیاض بخش



چتر حمایتی از کجا بالای سر او قرار گرفته است. آبروداری می کرد تا نگاه نیازمند در نگاهش گره نخورد و فردا سرش را پایین نگیرد.

دکتر، با فقرا نفس می کشید، با آنان می خندید و با درد آنان می گریست. او همیشه موقع نماز جماعت در انتهای صف می ایستاد. او را هنوز بسیاری از مردم این شهر به درستی نمی شناسند. حتی آنان که از ضلع شمالی پارک شهر هم می گذرند، از دکتر شناخت کافی ندارند. در نشانی دادن‌ها اسمش را صدا می زنند، اما خبر ندارند او چگونه زیست. اگر خیلی هم بدانند، فقط از چگونه رفتنش اطلاع دارند و بس. یک دنیا مرام، معرفت و جوانمردی پشت اسم آن خیابان ضلع شمالی پارک شهر تهران پنهان است. برخی نوجوانان یا جوانان شمارهٔ کفش رونالدو یا غذای مورد علاقهٔ آن هنرپیشهٔ سینما را می شناسند، اما دربارهٔ اسوه‌های بی‌بدیل انسانیت این آب و خاک کمتر می دانند.

ما می رویم، اما شهید دکتر محمدعلی فیاض بخش تا همیشه تاریخ می ماند.

صبح‌ها در بیمارستان بود و بعدازظهرها تا ساعت ۱۰ شب در مطب طبابت می کرد. صندوقی در مطب نصب کرده بود و کنارش نوشته بود: «حداکثر ویزیت ... ریال. اگر کسی همین مبلغ در توانش نیست، هرچه قدر دارد بپردازد. اگر هم ندارد می تواند برود.»

با برخی کسبه‌ها و داروخانهٔ محله هم صحبت کرده و مقداری پول به‌عنوان تنخواه نزد آنان گذاشته بود. بیمارانی داشت که نیازمند بودند. گاه کم‌توان و گاه ناتوان از پرداخت پول دوا و درمان. نسخه‌پیچ داروخانه نشان و علامتی را که او گوشهٔ نسخه می گذاشت، می شناخت. این علامت یعنی، دارو را به بیمار بدهید و طوری با او رفتار کنید که شأن و حرمتش حفظ شود اما پول دارو با من.

کم کم معتمد مردم شد. طوری که گاه اسرار زندگی خود را با وی در میان می گذاشتند. او به معنای واقعی کلمه در این جایگاه قرار گرفت که پزشک محرم اسرار شد. بچه‌های با استعداد اما نیازمند را حمایت می کرد تا بتوانند درس بخوانند و تحصیل کنند. چنان رفتار می کرد که بچه نمی دانست این